



خداپرستی

در مشرق

احمد امیر خدی

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashad - IRAN
1995



خداپرستی در شعر فارسی

۵۸/۰۴۰

۸/۱۰



خداپرستی

در عشر فارسی

احمد امیر خدی

احمدی بیرجندی، احمد. ۱۳۰۱۔

خداپرستی در شعر فارسی / احمد احمدی بیرجندی . - مشهد: آستان قدس رضوی،

بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۴.

٢٢٤ ص .

۲. شعر فارسی - مجموعه ها.

۳. شعر عرفانی - مجموعه ها.

الف. عنوان .

٨٦١ / ٠٠٨٣٨

PIR۴.۰.۹/خ۴

فهرست‌نویسی پیش از انتشار: کتابخانه بنیاد پژوهشهای اسلامی



خداپرستی در شعر فارسی

احمد احمدی بیرجندی

۲۰۰۰ نسخه، وزیری

چاپ اول. ۱۳۷۴

امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

قیمت: ۳۵۰۰ ریال

حق چاپ محفوظ است

مشهد - ص. پ ۳۶۶-۹۱۷۳۵ تلفن ۵-۸۲۱۰۲۳

فهرست مطالب

۹	...	پیشگفتار
۱۹	به نام خداوند ...	۱ - فردوسی طوسی
۲۱	سپاس از خدا	۲ - اسدی طوسی
۲۳	توحید کردگار یکتا	۳ - حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۶	در توحید باری تعالی	۴ - سنائی غزنوی
۳۳	در مناجات باری تعالی و توحید...	۵ - انوری ابیوردی
۳۸	در توحید و خداشناسی	۶ - قوامی رازی
۴۳	آن خداوندی که عالم آن اوست ...	۷ - سیف فرغانی
۴۸	آفرین جان آفرین پاک را	۸ - عطار نیشابوری
۶۵	در توحید باری	۹ - نظامی گنجوی
۷۵	در حمد باری تعالی	۱۰ - جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی
۷۸	خدای حیّ پابنده	۱۱ - کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی
۸۱	ای خدا!	۱۲ - موسوی بلخی
۸۵	هست کن هر چه به عالم تویی	۱۳ - امیر خسرو دهلوی
۹۳	مالك الملك قادر بی عیب	۱۴ - فخرالدین عراقی همدانی
۹۸	به نام ایزد دانا	۱۵ - سعدی شیرازی
۱۰۹	توحید	۱۶ - حکیم نزاری قهستانی
۱۱۳	واحد بی شریک و همتایی	۱۷ - همای تبریزی
۱۱۸	گر طالب خدایی	۱۸ - علاء الدوله سمنانی
۱۲۰	التماس نامه	۱۹ - خواجوی کرمانی
۱۲۴	در توحید	۲۰ - ابن یمین فریومدی
۱۲۶	حمد و ثنای حق تعالی	۲۱ - محمدبن حسام خوسفی
۱۳۰	توحید	۲۲ - نورالدین عبدالرحمن جامی
۱۳۷	در توحید حضرت باری	۲۳ - غزالی مشهدی

۱۴۰	در توحید و موعظه	۲۴ - اهلی شیرازی
۱۴۳	در سپاسگزاری	۲۵ - وحشی بافقی
۱۴۷	توحید واحد یکتا	۲۶ - کمال‌الدین محتشم کاشانی
۱۵۲	او خانه همی جوید و من صاحب خانه	۲۷ - شیخ بهائی
۱۵۴	جهانی منور به نور خدای	۲۸ - فیض کاشانی
۱۵۹	در بیان جلال و عظمت باری تعالی	۲۹ - فیض دکنی
۱۶۴	در نعت خالق متعال	۳۰ - طالب آملی
۱۶۸	در توحید	۳۱ - لامع در میانی
۱۷۳	ای طفیل بود تو بود همه	۳۲ - نشاط اصفهانی
۱۷۶	در عرفان و خدا شناسی	۳۳ - ملا احمد نراقی
۱۷۹	در حکمت و ستایش خداوند	۳۴ - داوری شیرازی
۱۸۲	اقلیم عشق	۳۵ - سید احمد هائف اصفهانی
۱۸۸	جلوه جمال	۳۶ - فرصت شیرازی
۱۹۴	در آثار صنع باری تعالی	۳۷ - ادیب پیشاوری
۲۰۴	نغمه توحید	۳۸ - اقبال لاهوری
۲۰۸	هو العزیز	۳۹ - حاج میرزا حبیب خراسانی
۲۱۰	لطیفه دل آگاه	۴۰ - آیه الله غروی اصفهانی (کمپانی)
۲۱۱	لطف حق	۴۱ - پروین اعتصامی
۲۱۶	آن وجودی که می پرستی اوست	۴۲ - ملک الشعرای بهار
۲۱۸	در توحید و ستایش باری تعالی	۴۳ - آیه الله آبتی بیرجندی
۲۲۱	توحید ایزد پاک	۴۴ - حکیم الهی قمشه‌ای
۲۲۴	ستایش	۴۵ - دکتر قاسم رسا
۲۲۵	خدای هستی	۴۶ - ریاضی یزدی
۲۲۷	در مناجات و توحید	۴۷ - امیری فیروزکوهی
۲۳۰	صدای خدا	۴۸ - دکتر شهریار تبریزی
۲۳۵	توحید	۴۹ - غلامرضا قدسی
۲۳۷	مرد حق	۵۰ - محمد علی مردانی
۲۴۱	شنا و ستایش حق	۵۱ - عبدالحسین فرزین

«ای کریمی که بخشنده عطایی، و ای حکیمی که پوشنده خطایی، ای صَمَدی که از ادراکِ خلق جدایی، و ای أَحَدی که در ذات و صفات بی‌همتایی، و ای خالقِ که راهنمایی، و ای قادری که خدایی را سزایی، که جان ما را صفای خود ده، و دل ما را هوای خود ده، و چشم ما را ضیای خود ده، و ما را آن ده که آن به، مگذار ما را به که و مه^۱»

* * *

به نام آن خدای، که نام او راحت روح است و پیغام او مفتاح فتوح است و سلام او در وقت صباخ، مؤمنان را صبح است و ذکر او مرهم دل مجروح است و مهر او بلانشینان را کشتی نوح است.^۲

* * *

خدای را باید شناخت که او ست دهنده بی‌منت، و اگر همه بستانند او بدهد، و چون او بدهد کسی نتواند بستاند.

او را نگاهدار تا تو را نگاه دارد. عمر در پرستش او صرف کن که او جواب از تو خواهد خواست. و دلیل راه، علم را دان. و سرمایه عمر توحید است، و نماینده صراط مستقیم حق است.^۳

۱ - رساله الهی نامه، خواجه عبدالله انصاری، به کوشش دکتر محمد جواد شریعت، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ اول، ۱۳۳۵ ه. ش. تهران، صفحه ۲۵

۲ - همان، صفحه ۲۵

۳ - رساله «واردات»، همان چاپ، صفحه ۱۱

پیشگفتار

كَيْفِيَّةُ الْمَرْءِ لَيْسَ الْمَرْءُ يُدْرِكُهَا فَكَيْفَ كَيْفِيَّةِ الْجَبَّارِ بِالْقَدَمِ هَذَا الَّذِي انْشَأَ الْا
شْيَاءَ مُبْتَدِعاً فَكَيْفَ يُدْرِكُهُ مُسْتَحْدَثُ النَّسَمِ

(منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام)

بشری که نمی تواند به چگونگی هستی خود پی برد؛ چگونه به
کیفیت خداوند قدیم با آن همه جبروت و عظمت تواند پی برد؟
خداوند همان واجب الوجودی است که اشیاء و امور را از
عالم عدم به جهان وجود آورده؛ پس چگونه ممکن الوجود
حادثی، همچون انسان، او را تواند دریافت؟

بشر از سپیده دم تاریخ، همیشه تلاش کرده است برای حل معمای حیات راز
و رمزها را دریابد و با صانع و خالق و مبدأ جهان آشنا شود. فطرت طبیعی و زلال
او، انگیزه اصلی درین کشش و کوشش بوده است.

چون کاروان بشریت بسوی کمال گام بر می دارد و سنت الهی او را برای
پیمودن این راه آفریده است؛ بدون شك، انگیزه ها و وسائل لازم باید در درون وجود
او آماده شده باشد و آن چه پیامبران الهی، در کتابهای آسمانی، طی هزاران سال،
برای این مقصود آورده اند، چیزهایی هماهنگ با ساختار تکوینی و فطری آنان است.
انسان بنابر فطرت منبعی در درون خود احساس می کند که او را بسوی
«نیکبها» می راند و از «بدبها» دور می سازد.

اگر این چشمه زلال را آداب و معتقدات نادرست و بدآموزیهای ناسازگار، کدر و آلوده نکرده باشد؛ «راستی» و «روشنی» و «پاکی و صفا» را پیوسته دوست دارد و از «کژی» و «تاریکی» و «کژرویها» بیزار و برکنار است. همین فطرت پاک او را بسوی «خالق» و «آفریننده» ای رهنمون می‌شود که منبع نور است و به تعبیر قرآن «نور آسمانها و زمین» است.

با تأمل در طول تاریخ آفرینش بشر و مذاقه در سیر تکاملی «انسان» و «اندیشه» وی؛ به سه راه می‌رسیم که در حقیقت «سکّوی پرواز بشر» است بسوی ماوراء طبیعت و جهان غیر مادی.

نخست عقل یا خرد که آدمیان را بسوی «فلسفه» و حل مسائل فلسفی — به انگیزه کنجکاوی — در صورت ابتدائی به حل ساده‌ترین مسائل و بتدریج، بسوی معضلات فلسفی، سوق داده است؛ تا بتواند پاسخهایی خرد پسند به «چرا»های ذهنی خود بدهد.

دوم: «وحی» که دریچه‌ای است به جهان آن سوی طبیعت و مسیری است از بالا به پایین، از خدا و خالق جهان بسوی مخلوق و بشر نیازمند هدایت. این راه انبیاست و ابزار آن کتب آسمانی و پیامهای غیبی و ارشاد و راهنمایی افراد بشر، در سایه روشندلی و صبر و استقامت و ارشاد مداوم، که از طریق «مذهب» و «شریعت» بشر را به سعادت ابدی و بهشت موعود الهی رهنمون می‌شود.

سوم: «قلب» که راهی است از مخلوق بسوی خالق و از بنده بسوی خدا که بشر، خواسته است، با تصفیه باطن، انوار الهی را در دل خود بتاباند و قلب خود را چنان جلا و صفایی دهد که همچون آینه‌ای تابناک، جلوه جمال و جلال حق را در آن مشاهده کند و از این طریق «ذره» سان به «خورشید» حقیقت برسد و از «فنا» به «بقا»ی ابدی پیوندد. این راه عارفان و طریقت اهل تصوّف و عرفان است.

* * *

راهی که «دین» پیش پای بشر نهاده و نسخه شفابخش کتب آسمانی که پیامبران الهی — به امر و مشیت خداوند — در اختیار انسان گذاشته‌اند، برخلاف آن دو

راه دیگر، بسیار روشنتر و با قلب سلیم و اندیشه مستقیم سازگارتر است؛ زیرا، آن چه می‌گوید بر مبنای فطرت و برخاسته از نهاد آدمیزاد است.

راههایی که فلاسفه - با تلاش و تفکر بسیار جسته‌اند - مبهم و آمیخته با تردید و گاه نافرجامی است. به همین جهت است که فلاسفه - برخلاف انبیاء - نه با یکدیگر سر سازگاری دارند و نه راههای مورد نظر آنان از وحدت و هماهنگی بهره‌ور است.

راه عارفان و متصوّف با همه روشن بینی و روشن نگری؛ بیشتر متوجّه «درون‌نگری» و بر کنار از «برون‌نگری» و «واقعیتها» ست و در نتیجه دچار عدم تعادل است؛ گاه برخلاف فطرت و زمانی مغایر با زندگی معقول بشری است و همگان را بدان راهی نیست.

اما دین و مذهب برای وصول به حق، راههای روشنی دارد که فطرت و ذهن مردم طبیعتاً پذیرای آن است، مگر آن که فطرت سلیم آنان در زیر آوار تربیت‌های نادرست و پیش‌داوریهای سفارشی و خلیقات اولیه و یا عناد و لجاج و تحت تأثیر قومیت‌ها و خلاف اندیشی‌ها و غرضها و مرضهای روانی، دستخوش انحرافات علاج‌ناپذیری شده باشد.

* * *

دین مقدّس اسلام که پس از همه ادیان الهی قبلی آمده است، کاملترین شیوه زندگی و راه تقرّب به «الله» خالق جهان، را به بشر نموده است. پیامبر اسلام، حضرت محمد(ص)، برای هدایت بشر، کتاب آسمانی آورد که در آن نکته‌ای فروگذار نشده و معجزه باقیه فرستاده الهی است.

بیش از همه، قرآن مجید که منشور الهی است، برای نجات بشر و کشاندن وی به سرای سعادت، راههای ساده و روشنی را - برای خداجوئی و خداشناسی - عرضه داشته است که در کتاب آسمانی، بدان اشاره شده است.

از آن جمله است «برهان نظم» - نظم پدیده‌های محسوس که در قرآن از آنها تعبیر به «آیات» شده است.

آن چه در عالم می بینیم و در سیر آفاقی و انفسی خود، بدان می رسیم، نظم و ترتیب است. طلوع و غروب آفتاب، آمدن شب و روز، ماه و سال و چهار فصل، ستارگان و کهکشانها، فطرت حاکم بر عالم نباتات، جانوران و مرغان و حشرات ریز و درشت و هزاران نمونه از مظاهر خلقت، همه و همه حکایت از نظم و ترتیبی می کنند که هم علم و هم عقل و هم حس و شهود آن را تأیید و تصدیق می کند و شاید در آینده از این نظم بی پایان و اعجاب انگیز، علم بتواند پرده از اسراری بر دارد و به جواب بسیاری از پرسشهای علمی برسد. در قرآن کریم می خوانیم:

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفَلَكَ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» «هر آینه در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتی ها که بر روی آب، برای بهره بردن خلق، در حرکت است و بارانی که خدا از بالا فرو فرستاد تا با آن آب، زمین را بعد از مرده بودن، زنده و سبز و خرم گردانید و در برانگیختن انواع حیوانات در زمین و در وزیدن بادهای به هر طرف و در خلقت ابر که میان زمین و آسمان مسخر است و به اراده خدا در حرکت می باشد؛ در همه این امور دلیلهای واضحی بر علم و قدرت و حکمت و رحمت آفریننده وجود دارند که عاقلان باید خرد ورزند و بدان دلیلهای [به وجود خداوند متعال] راه جویند.» (آیه ۱۶۴ سوره بقره).

و نیز در آیه ۵۳ از سوره فصلت آمده است.

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»

«ما آیات قدرت و حکمت خود را در آفاق جهان و نفوس بندگان کاملاً هویدا و روشن می گردانیم تا در خلقت شگفت انگیز آفاق و انفس نظر کنند و خداشناس شوند و ظاهر شود که خدا و آیات حکمت در قیامت و رسالتش همه بر حق است. آیا ای رسول [همین حقیقت که] خدا بر همه موجودات عالم پیدا و گواه است، کفایت

از برهان نمی‌کند؟

و بسیاری از آیات دیگر که دعوت به نگرستن و نیکو نظر کردن به عالم خلقت می‌کند و آدمیان را به تأمل در برابر شگفتیهای آفرینش وامی‌دارد. نظم زندگی آدمیان - از درون و بیرون - حیات جانوران - از مورچه گرفته تا شتر، از پشه و مگس تا بزرگترین و نیرومندترین جانوران، همه و همه انگیزه‌هایی هستند برای تفکر و رسیدن به قانون نظم و خالق‌ی که این نظام را برقرار ساخته.

شاعران فارسی زبان ما نیز - که عموماً متأثر از آیات الهی و مضامین قرآنی هستند - به همین نکات بسیار اندیشیده و با زبان لطیف شعر آنها را بیان کرده‌اند.

شیخ محمود شبستری در «گلشن راز» می‌گوید:

هر آن چیزی که در عالم عیان است چو عکسی ز آفتاب آن جهان است
جهان چون زلف و خال و خط و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست
شاعران دیگر فارسی زبان نیز، در اشعار خود بدین امر اشارات زیادی دارند و ما را به تفکر در آیات و مظاهر الهی در جهان طبیعت دعوت می‌کنند؛ از جمله سعدی می‌گوید:

آن صانع قدیم که بر فرش کاینات چندین هزار صورت الوان نگار کرد
ترکیب آسمان و طلوع ستارگان از بهر عبرت نظر هوشیار کرد
بحر آفرید و برّ و درختان و آدمی خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
از چوب خشک میوه در نی، شکر نهاد وز قطره، دانه دُرر شاهوار کرد
اجزای خاک مرده به تأثیر آفتاب بستان میوه و چمن و لاله‌زار کرد
ابر آب داد بیخ درختان تشنه را شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
برهان علت و معلول (= علیّت): به طور خیلی ساده، هر کسی در زندگی

عملی و تجربی خود به این امر پی برده است که هیچ معلولی بدون علت نیست.

وقتی ظرف آبی را روی آتش قرار می‌دهیم پس از چند دقیقه به جوش می‌آید. اگر آتش خاموش شود؛ آب هم از جوشش می‌ایستد و کم کم سرد می‌شود. پس بین جوشش آب و آتش رابطه‌ای استوار است. وقتی آسمان ابری است ممکن است ابرها

بر اثر تراکم و برخورد با فضای سرد، تبدیل به باران شود و باران کم کم آغاز شود و
 احیاناً اگر طبقات بالا سرد باشد؛ باران تبدیل به برف یا تگرگ گردد و هوا کاملاً سرد و
 یخبندان شود. وقتی ابرها بر اثر وزش بادهای پراکنده شد باران می ایستد و آفتاب می شود.
 وقتی خورشید از زیر ابرها در آمد، هوا آفتابی و پس از باران، لذت بخش می گردد.

هر يك از این پدیده‌ها: ابر، باران، سردی، گرمی، تگرگ و یخبندان علت‌هایی
 دارند که به معلول‌هایی پیوستگی پیدا می کنند. برخی علت و معلولها چنان ساده اند که
 حتی کودک نیز، رابطه آنها را درك می کند مانند: آتش و سوزندگی، بعضی بالعکس چنان
 پیچیده اند که حتی دانشمندان بزرگ نتوانسته اند آنها را کشف کنند و در انتظار آینده اند.
 در زندگی معنوی آدمی نیز علت و معلولها حاکم اند: خبر خوش موجب
 شادی و خبر تأثر انگیز باعث غم و اندوه می شود. باری، گردش کرات آسمانی، و
 آمدن شب و روز و پدید آمدن چهار فصل سال، رویدن یا خشکیدن گیاهان همه و
 همه معلول‌هایی هستند که علل و اسبابی بر آنها حاکمیت دارد.

ببینید شاعر توانا، نظامی گنجوی، چگونه این مطلب را با بیانی شیوا و در
 عین حال ساده - به زبان شعر - بیان کرده است:

خبر داری که سیّاحان افلاك	چرا گردند گرد مرکز خاك؟
درین محرابگه معبودشان کیست؟	وزین آمد شدن مقصودشان چیست؟
چه می خواهند ازین محمل کشیدن؟	چه می جویند ازین منزل بریدن؟
همه هستند سرگردان چو پرگار	پدید آرنده خود را طلبکار
ازین گردنده گنبدهای پر نور	بجز گردش چه شاید دید از دور
درست آن شد که این گردش به کاری است	درین گردندگی هم اختیاری است
بلی، در طبع هر داننده ای هست	که با گردنده گرداننده ای هست
از آن چرخه که گرداند زن پیر	قیاس چرخ گردنده همان گیر

چه ساده و روشن است این استدلال: چرخه پیر زن وقتی حرکت می کند که
 آن پیرزن آن را بچرخاند.

آیا دستگاهی به این عظمت و ناپیدا کرانه، بدون علت و بدون گردنده ای

می‌چرخد؟ آن هم چرخشی این قدر منظم و حساب شده؟

قانون علت و حاکمیت آن در جهان طبیعت از کهنترین قوانینی است که بشر بدان پی برده است، در این مسیر، گاه به نتایج ثمربخشی رسیده و علت‌های دقیقی را - در پی معلولها - کشف کرده؛ گاه به ورطه‌ی اوهام و خیالات و خرافات در افتاده است. به طور کلی در مسأله‌ی علت و معلول چهار وجه مورد بررسی است:

۱ - جهان و اشیاء و امور در آن بدون علت بوجود آمده و نتیجه‌ی صدفه و اتفاق است.

۲ - جهان و اشیاء و امور در آن، خود علت وجودی خویش‌اند و به علتی دیگر احتیاج ندارند.

۳ - جهان و هر يك از پدیده‌های آن معلول علتی است که بر آن مقدم است و آن علت مقدم بر آن نیز معلول علت دیگری است همینطور تا بی‌نهایت علت و معلول در پی هم نشسته‌اند و آن علت اولی که معلولهای بعد از آن آمده است؛ سرانجام پیوند می‌خورد به علت آخری و این سلسله علت و معلولها دایره‌وار به هم پیوسته‌اند؛ درین صورت (دور و تسلسل) لازم می‌آید که علت اولی خود معلول می‌شود. و سرانجام به علتی که قائم به هستی خود است نمی‌رسیم.

۴ - تمام سلسله علت و معلولها که همه ممکن الوجودند و هر کدام به نوبه خود، به علتی نیازمندند و بر می‌گردند به علت العللی ذاتی و واجب‌الوجود که همان قدرت و مشیت الهی است و اوست که به تعبیر قرآن، وقتی اراده‌ی خلقت چیزی کند آن را به امر مقدس خود، - در کوتاهترین لحظه‌ای که تصور آن برای ما امکان ندارد و از جهت تصور ذهنهای بشری به (کُن = باش) تعبیر شده - از عالم عدم به عالم وجود در می‌آورد. همه چیز منتهی به وجود او می‌شود که واجب‌الوجود است و الا علت و معلولها «هستی» ذاتی و واقعی ندارند. و همه «نمودهایی» هستند از آن مشیت قادر متعال که فوق همه چیز است. «او» علت‌العلل حقیقی و آفریدگار همه علتها و نظم دهنده‌ی این سلسله اشیاء و امور است.

خداوند متعال به آنانی که اعتقادی به خلقت ندارند و احیاناً خود را «خالق»

خود می‌دانند: خطاب کرده می‌فرماید:

«أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ» آیا آنان بدون علت و سببی آفریده شده‌اند یا خود خالق خویشند؟ (سوره طور آیه ۳۵) عقل سلیم سه وجه اوّل را نمی‌پسندد و نمی‌تواند آن را پذیرا باشد.

ناچار باید به وجه چهارم متوجه شد و به خالق حکیم، قادر، سمیع و علیم و... معتقد گردید که بر همه چیز احاطه دارد و از همه بی‌نیاز است؛ و همه کس و همه چیز، در خلقت خود، بدو نیازمندند و با قدرت کامله اوست که جهان لباس هستی به خود در پوشیده است.

اولیاء و عارفان و صدیقان و روشن بینان نیز به این آفتاب روشن که از شدت ظهور از انتظار بدور است؛ با چشم دل و بصیرت خود نگریسته‌اند و «او» را در دل‌های تابناک خود احساس کرده‌اند؛ با او زیسته، با او نفس برآورده و تا آخرین لحظه حیات با «او» بوده و از عالم فنا به جهان بقا رخت کشیده‌اند.

سر دسته اولیاء و پیشوایان و عارفان حضرت علی (ع) در کلمات بی‌مانند خود می‌فرماید:

«سپاس خدایی را که سخنوران در ستودن او بمانند و شمار گران شمردن نعمتهای او ندانند، و کوشندگان حق او را گزاردن نتوانند. خدایی که پای اندیشه تیزگام در راه شناسایی او لنگ است، و سر فکرت ژرف رو به دریای معرفتش بر سنگ. صفتهای او تعریف ناشدنی است و به وصف در نیامدنی، و در وقت ناگنجیدنی، و به زمانی مخصوص نابودنی.»

سپس می‌فرماید:

«آفرینش را آغاز کرد و آفریدگان را به یکبار پدید آورد، بی‌آنکه اندیشه‌ای به کار برد یا از آزمایشی سودی بردارد، یا جنبشی پدید آرد یا پتیاره‌ای را به خدمت گمارد. از هر چیز بهنگام پرداخت، و اجزای مخالف را با هم سازوار ساخت و هر طبیعت را اثری بداد و آن اثر را در ذات آن نهاد» (نهج البلاغه، ترجمه استاد دکتر شهیدی، صفحه ۲ و ۳)

دل عارف جام جهان بین است که همه چیز در آن انعکاس می‌یابد. عارفی که خواجه‌ی باشد و در راه «معبود» به تزکیه و تصفیهٔ دل و مهار کردن نفس سرکش توفیق یابد «جان‌جانان» را در «دل» و «جان» خود احساس می‌کند.

هاتف اصفهانی به زبان دل، بیان شوق را چنین گفته است:

یار بی‌پرده از در و دیوار	در تجلی است یا اولی‌الابصار
شمع جویی و آفتاب بلند	روز بس روشن و تو در شب تار
گرز ظلمات خود رهی بینی	همه عالم مشارق الانوار
چشم بگشا به گلستان و بین	جلوهٔ آب صاف در گل و خار
پا به راه طلب نه و از ره عشق	بهر این راه توشه‌ای بردار
یار گو بالفدو و الاصال	یار جو بالعشی و الایکار
صد رخت لن ترانی ار گوید	باز می‌دار دیده بر دیدار
تا به جایی رسی که می‌نرسد	پای او هام و پایهٔ افکار

تا آخر که می‌گوید و تو نیز با وی هم‌آواز می‌شوی و می‌گویی:

که یکی هست و هیچ نیست جز او «وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»
 شاعران عارف از طریق سیر انفسی و کشف و شهود به حقایقی دست می‌یابند و شوق و حالتی پیدا می‌کنند که آنان را در طی طریق و سیر و سلوک به سوی مبدأ و کمال مطلوب راهبری می‌کند.

اما شاعرانی که در راه شریعت گام می‌زنند از طریق مشاهدهٔ آیات و آثار الهی و تأمل در آفاق وجود به نکاتی باریک و دقیق می‌رسند که روحشان را شاداب و روانشان را سیراب می‌سازد.

آن چه بین اولیاء حق و خاصان درگاه و سالکان راه شریعت و طریقت مشترك است اظهار عجز و ناتوانی از دریافت کُنّه ذات و صفات است که پهلوانان معرفت در پیشگاه رفیع آن اظهار عجز و انکسار کرده‌اند.

این مجموعه که از نغمه‌های توحید و نعت حضرت باری تعالی فراهم آمده

است؛ اشعار پنجاه و يك سخنگوی فارسی را در بردارد. هر يك از شاعران، سخنانی
نغز در تحمید و تبجیل ذات مقدس حق سروده و هر يك به زبانی سخن از حمد و
مدح باری گفته‌اند و از الطاف بیکران و نعمتهای الوانش حقایقی - به زبان لطیف
شعر - سروده‌اند.

* * *

«خداشناسی» زلالی است پاك و زداینده ناپاکیها و زنگارها که در هر دلی
بواقع راه یافت، تالوثی در جان و روان ایجاد می‌کند که سرچشمه همه نیکیهاست.
شرط اصلی در حصول این امر، آن است که نخست دیو نفس سرکوب شود و خانه دل
از شهوات و آلاشهای نفسانی زدوده گردد تا فرشته حقیقت دوستی به این خانه، در آید.
انسانی که دلش مطلع انوار الهی شد به نور الهی نظر می‌کند و آثار رحمت
یزدانی را در همه جا می‌بیند، انسانی کامل و نمونه می‌شود که می‌تواند منشأ خیرات
شود و باعث رهبری انسانهای دیگر. چراغی نورخیز فرا راه خلق. فریادرس
گمراهان و دادرس شکسته دلان.

* * *

این مجموعه: خداپرستی در شعر فارسی بخشی است اندك از آن چه
شاعران خداجو و عارفان حقیقت طلب گفته‌اند. سعی کرده‌ایم در بخش «پی
نوشتها» معانی و مفاهیم لغات، ترکیبات، اشعار، آیات و اخبار را به دست دهیم.
بنای ما درین اثر هم، مانند آثار قبلی، عموماً بر اختصار است. به همین جهت از هر
شاعری بیش از یکی دو نمونه شعری نیاورده‌ایم*.

از خدا جوییم توفیق ادب

مشهد - احمد احمدی بیرجندی

بهمن ماه ۱۳۷۲

* در بخش مسائل توحیدی از کتاب «پیام قرآن» نوشته آیه الله ناصر مکارم شیرازی سود جسته‌ام.

۱

به نام خداوند ...

به نام خداوند جان و خرد
 خداوند نام و خداوند جای
 خداوند کیهان گردان سپهر
 ز نام و نشان و کیان^۳ برتر است
 به بینندگان^۴ آفریننده را
 نیابد بدو تیز اندیشه راه
 سخن هر چه زین گوهران^۵ بگذرد
 خرد گر سخن بر گزیند همی
 ستودن نداند کس او را چو هست
 خرد و جان را همی سنجد او
 بدین آلت رای و جان و روان
 به هستیش باید که خستو^۷ شوی
 پرستنده باشی و جوینده راه

کزین برتر اندیشه بر نگذرد
 خداوند روزی ده رهنمای
 فروزنده ماه و ناهید^۱ و مهر^۲
 نگارنده بر شده گوهر است
 نبینی مرنجان دو بیننده را
 که او برتر از نام و از جایگاه
 نیابد بدو راه جان و خرد
 همان را گزیند که بیند همی
 میان بندگی را بیایدت بست
 در اندیشه سخته^۶ کی گنجد او؟
 ستود آفریننده را کی توان؟
 ز گفتاریکار^۸ يك سو شوی
 به فرمانها ژرف کردن نگاه

ازین پرده برتر سخن گاه نیست به هستیش اندیشه را راه نیست*

پی نوشتها

- ۱ - ناهید: ستاره زهره
- ۲ - مهر: خورشید.
- ۳ - کیان: (به کسر اول): جوهر و طبیعت، بودن و هست شدن.
- ۴ - بینندگان (جمع: بیننده): چشمها (اشاره است به عقیده باطل اشعریان که رویت خدا را با چشم سر در قیامت ممکن می دانستند).
- ۵ - گوهران: عناصر طبیعی، عناصر چهارگانه (آب، باد، خاک و آتش)
- ۶ - سخته: سنجیده، اندازه گرفته شده، محدود.
- ۷ - خستو شدن: معترف شدن، مقرر شدن.
- ۸ - بیکار: بیهوده و بی فایده.

* شاهنامه فردوسی، کتابخانه و چاپخانه بروخیم. تهران ج ۱ و ۲، ص ۱ و ص ۲.

۲

سپاس از خدا

سپاس از خدا، ایزد رهنمای
یکی کش نه آز و نه انباز بود
تن زنده را در جهان جای ازوست
از آن پیش کاورد گیتی پدید
ز گردون شتاب و ز هامون درنگ
پدید آورد نیک و بد، خوب و زشت
چنان ساخت هر چیز به انداز^۲ خویش
چه تاری، چه روشن، چه بالا چه پست
نه جایی تهی گفتن ازوی رواست
مدان از ستاره بی او هیچ چیز
که هستند چرخ و زمان رام او
نگاری کجا گوهر آرد همی
به کارش درون نیست چون و چرا

که از کاف و نون کرد گیتی پپای^۱
نه انجام باشد نه آغاز بود
خم چرخ گردنده برپای ازوست
همه هر چه بُدخواست و دانست و دید
ز دریا بخار و ز خورشید رنگ
روان داد و تن کرد و روزی نوشت
کز آن ساختن کم نیامد نه بیش
نشان است بر هستیش هر چه هست
نه دیدار کردن توان کو کجاست^۳
نه از چرخ و نز چار گوهر^۴ بنیز
نجوید ستاره مگر کام او
نباشد جز آن کو نگارد همی
نپرسند ازو او پپرسد ز ما

بزرگیش ناید به وهم اندرون	نه اندیشه بشناسد او را که چون
نُبد چیز از آغاز، او بود و بس	نماند همیدون ^۵ جز و هیچکس
چنان چون مرورا کسی یار نیست	چو کردار او هیچ کردار نیست
همه بندگانیم در بند او	خنک ^۶ آنکه دارد ره پند او [*] ی نه

پی نوشتها

۱- کاف و نون (کُن = باش) است و بنا به آیه شریفه: «وَإِذَا قُضِيَ الْأَمْرُ فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، «هرگاه خداوند متعال بر اجرای امری و یا انجام دادن کاری حکم فرماید: می گوید: باش. پس آن امر لباس هستی بر تن می پوشد.» در کمترین زمانی که تصور آن برای ما امکان ندارد.

۲- به انداز: به اندازه و مقدار معین

۳- نه سزاوار است که بگوئیم در فلان مکان [عباداً بالله] نیست و نه می توان او را در جایی دید؛ و مکانی برای او تصور کرد.

۴- چهار گوهر- چهار عنصر: خاک، آب، باد و آتش

۵- همیدون: همچنین.

۶- خوشا به حال کسی که راه پند و رهنمود او را می داند و به او معرفت دارد

* گرشاسب نامه، احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمائی، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۴ هـ. ش،

۳

[توحید کردگار یکتا]

شادان و بر فراشته آوا را ^۱	ای روی داده صحبت دنیا را
چون بوستان خسرو صحرا را	شادی بدین بهار چو می بینی
این پیر گشته صورت دنیا را	برنا کند صبا به فسون ^۲ اکنون
این گنده پیر جادوی رعنا ^۳ را	تا تو بدین فسونش به بر گیری
این فروزب و زینت و سیما را	وز تو به مکر و افسون بر باید
امروز دید باید فردا را	لیکن وفانیابی ازو فردا
بگشای تیز دیده بینا را	فردات را بین به دل و امروز
مشنو محال دهری شیدا را	عالم قدیم نیست سوی دانا
بر دهریان بس است گوا ما را	چندین هزار بوی و مزه و صورت
خاک درشت ناخوش غبرا ^۴ را؟	رنگین که کرد و شیرین در خرما
این نغز پیشه دانه خرما را؟	خرما گری ز خاک که آمخته است
بوی از کجاست عنبر سارا را؟	خط خط که کرد جزع یمانی ^۵ را؟
ترکیب خویش و گنبد گردا ^۶ را	بنگر به چشم خاطر و چشم سر

بررس که کردگار چرا کرده است
 ویران همی ز بهر چه خواهد کرد
 چون بند کرد در تن پیدائی
 چونست کار از پس چندان حرب
 بهمن کجا شده است و کجا قارن
 آنها کجا شدند و کجا اینها؟
 غره مشوبه زور و توانائی
 والا نگشت هیچ کس و عالم
 شیرین و سرخ گشت چنان خرما
 بررس به کارها به شکیبائی
 صبر است کیمیای بزرگیها
 تا زین جهان به صبر برون نائی
 آنجات سلسبیل^۹ دهند آنگه
 صبرست عقل را به جهان همتا
 حجت به عقل گوی و مکن دردل
 او را اگر شناخته‌ای بی شک
 توحید تو تمام بدو گردد
 حجت ز بهر شیعت حیدر گفت

این گنبد مدور خضرا را
 باز این بزرگ صنع مهیا را؟
 این جان کار جوی نه پیدا را؟
 امروز مر سکندر و دارا را؟
 زان پس که قهر کردند^۷ اعدا را؟
 زین باز پرس یکسره دانارا
 کاخر ضعیفی است توانارا
 نادیده مر معلّم والا را
 چون برگرفت سختی گرما را
 زیرا که نصرت است شکیا را
 نستود هیچ دانا صفرا^۸ را
 چون یابی آن جهان مصفا را؟
 کاینجا پلید دانی صهبا را
 بر جان نه این بزرگ دو همتا را
 با خلق خیره جنگ و معادا را
 دانسته‌ای ز مولی مولا^{۱۰} را
 مر کردگار واحد یکتا^{۱۱} را
 این خوب و خوش قصیده غرا^{۱۱} را*

* دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو قبادیانی، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران

۱۳۵۷ ه. ش، ص ۱۶۶.

پی نوشتها

- ۱- بر فراشته آوا را: صدا را بلند کرده‌ای و اظهار شادمانی می‌کنی.
- ۲- فُسُون: مکر و حيله.
- ۳- رَعْناء: (رعناء): گول، احمق و متکبر.
- ۴- غبرا: گرد آلود، خاکی.
- ۵- جَزَع یمانی: جَزَع: سنگی است سیاه و سفید با خالهای سفید و سیاه و زرد و سرخ، نوعی از آن یمنی یا یمانی است.
- ۶- گنبد گردنده: آسمان.
- ۷- قهر کردن: مغلوب کردن و شکست دادن.
- ۸- صفرا: (مجازاً) به معنی خشم و غضب و تندى و هوس است.
- ۹- سَلَسِیل: نام چشمه‌ای است در بهشت.
- ۱۰- مولی: (= مولا) منظور شاعر این است که آقا و آزاد را از برده و بنده تشخیص داده‌ای. (مولی: از لغات اضداد است)
- ۱۱- غراً: درخشان، روشن و فصیح.

۴

در توحید باری تعالی

و ای خرد بخش بیخرد بخشای همه در امر تو زمان و زمین «وحده لا شریک له»^۲ گویان چیست جز خاطر خدای شناس باعث نفس و مبدع خرد اوست خوار بودی عزیز کرد تورا عقل و جان از کمالش آگه نیست تنگ میدان زکنه و صفش فهم در ره کنه^۳ او چو ما حیران آنکه زین برتر است، آن است او ذات او هم بدو توان دانست^۴ صنع او سوی او دلیل و گواست عارف کردگار چون باشی؟!	ای درون پرور برون آرای همه از صنع تو مکان و مکین^۱ کفر و دین هر دو در رخت پویان برتر از وهم و عقل و حس و قیاس اختیار آفرین نیک و بد اوست او ز ناچیز، چیز کرد تورا هیچ دل را به کنه او ره نیست سست جولان ز عزّ ذاتش وهم عقل مانند ماست سرگردان عقل عقل است و جان جان است او به خودش کس شناخت نتوانست فضل او در طریق، رهبر ماست چون تو در علم خود زبون باشی
--	--

چون ندانی تو سر ساختنش
و همها قاصر است ز اوصافش
احد است و شمار از او معزول
هسته‌ها تحت قدرت اویند
جنبش نور سوی نور بود
مادت او زکهنه و نو نیست
در ره صدق، نفس را بگذار
آینه دل ز زنگ کفر و نفاق
هر که اندر حجاب جاوید است
گر ز خورشید بوم بی نیروست
گرت باید که بر دهد دیدار
صورت خود در آینه دل خویش
بگسل آن سلسله که پیوستی
ز آنکه گل مظلم است و دل روشن
هر چه روی دلت مصفاتر

ای روان همه تنومندان
تو کنی فعل من نکو در من
رحمت را کرانه پیدا نیست
از تو بخشودن است و بخشیدن
من نیم هوشیار مستم، گیر
از تو دانم یقین که مستورم

چون توهم کنی شناختش
فهم‌ها هرزه می‌زند لافش
صمد^۵ است و نیاز از او مخذول^۶
همه با او و او همی جویند
نور کی ز آفتاب دور بود
اوست کز هستها بجز او نیست
خیز و زین نفس شوم دست بدار
نشود روشن از خلاف و شقاق^۷
مثل او چو بوم و خورشید است
از پی ضعف خود نه از پی اوست
آینه کژ مدار و روشن دار
به توان دید از آن که در گل خویش
که ز گل دور چون شدی رستی
گل تو گلخن است و دل گلشن
زو تجلی ترا مهیاتر*

آرزو بخش آرزومندان
مهربانتر ز من تویی بر من
نعمت را میانه پیدا نیست
وز من افتادن است و شخشدن^۸
من بلخشیده‌ام^۹ تو دستم گیر
پرده پوشیت کرده مغرورم

* برگزیده «حدیقه الحقیقه» مثنوی عارفانه سنائی، به کوشش ناصر عاملی، کتابخانه طهوری، ص ۱.

کس بود زنده بی عنایت تو؟ یا توان زیست بی رعایت تو؟

در دهان هر زبان که گویا شد	از ثنایت چو مشک بویا شد
بندگان به روز و شب پویان ^۹	همه از تو تو را شده جویان
دولت و ملک و عزّ هر دو جهان	پیش عاقل به آشکار و نهان
هست معلوم بی هوا و هوس	کان همه هیچ نیست بی تو و بس
ای صف آرای جمع درویشان	وای نگهدار درد دل ریشان ^{۱۰}
نیک درمانده ام به دست نیاز	کارم ای کار ساز خلق بساز
ای مراد امل نگاران تو ^{۱۱}	وای امید امید واران تو
ای نهان دان آشکارا بین	تو رسانی امید ما به یقین
همه امید من به رحمت توست	جان و روزی همه ز نعمت توست
که رساند به من سخن جز تو؟	که رهاند مرا ز من جز تو؟
رنج بر درگه تو آسانی است	بی زبانی همه زبان دانی است
من چو درمانده ام درم بگشای	ره چو گم کرده ام رهم بنمای*

در توحید باری تعالی

ای در دل مشتاقان از عشق تو بستانها
وز حجت بیچونی در صنع تو برهانها
در ذات لطیف تو، حیران شده فکرته
بر علم قدیم تو، پیدا شده پنهانها
در بحر کمال تو، ناقص شده کاملها
در عین قبول تو، کامل شده نقصانها

* همان، صص ۲۸ و ۲۹.

در سینه هر معنی، بفروخته آتشها
 بر دیده هر دعوی، بر دوخته پیکانها
 بر ساحت آب از کف، پرداخته مفرشها
 بر روی هوا از دود، افراخته ایوانها
 از نور در آن ایوان، بفروخته^{۱۲} انجمها
 وز آب برین مفرش، بنگاشته الوانها^{۱۳}
 مشتاق تو از شوق در کوی تو سرگردان
 از خلق جدا گشته، خرسند به خلقانها
 در راه رضای تو، قربان شده جان و آنگه
 در پرده قرب تو، زنده شده قربانها
 چه خوش بود آن وقتی، کز سوز دل از شوق
 در راه تو می کاریم، از دیده گلستانها^{۱۴}
 ای پایگه امرت، سرمایه درویشان
 و ای دستگه نهی ات، پیرایه خذلانها^{۱۵}
 بی رشوت و بی بیمی بر کافر و بر مؤمن
 هر روز بر افشانی از لطف، تو احسانها
 میدان رضای تو، پر گرد غم و محنت
 ما رفته از دیده، آن گرد زمیدانها
 حقاً که فروناید بی شوق تو راحتها
 والله که نکوناید، بی علم تو دستانها
 گاه طلب از شوق بفکنده همه دلها
 وقت سحر از بامت برداشته الحانها

چون فضل تو شد ناظر، چه باک ز بی باکی
 چون ذکر تو شد حاضر، چه بیم ز نسیانها
 ای کرده دوا بخشی، لطف تو به هر دردی
 من درد تو می خواهم، دور از همه درمانها
 لطف تو همی باید چه فایده از گریه
 فضل تو همی باید، چه سود ز افغانها
 ما غرقه عصیانیم، بخشنده تویی یارب
 از عفو نهی تاجی، بر تارک عصیانها
 کی نام کهن گردد «مجدود سنائی» را
 نو نو چو می آراید در وصف تو دیوانها*

در توحید خداوند غفور و تسبیح طیور فرماید:

آراست دگر باره جهاندار جهان را
 چون خلد برین کرد زمین را و زمان را
 هر روز جهان خوشتر از آن است چو هر شب
 رضوان^{۱۶} بگشاید همه درهای جنان را
 گنجی که به هر کنج نهان بود زقارون
 از خاک برآورد مرآن گنج نهان را
 آن ابر درر بار ز دریا که برآید
 پر کرده زدر و درم و دانه دهان را
 گنجشگ بهاری صفت باری گوید
 کز بوم^{۱۷} برانگیزد اشجار نوان^{۱۸} را

* دیوان سنائی غزنوی، به اهتمام و تصحیح مدرّس رضوی، کتابخانه سنائی، تهران، صفحه ۱۶.

مرغابی سرخاب^{۱۹} که در آب نشیند
 گوید که خدائی و سزائی تو جهان را
 آن باز چنین گوید: یارب تو نگهدار
 بر امت پیغمبر ایمان و امان را
 بنگر که عقاب از پی تسبیح چه گوید
 آراسته دارید مراین سیرت و سان را
 بلبل چو مذكر^{۲۰} شده و قمری قاری^{۲۱}
 برداشته هر دو شَغَب^{۲۱} و بانگ و فغان را
 آید به تو هر پاس خروشی ز خروسی
 کای غافل بگذار جهان گذران را
 ایزد چوبه زَنار نبسته است میانتان
 در پیش چو خود خیره مبندید میان را
 زان پیش که جانتان بستاند ملك الموت
 از قبضه شیطان بستانید عنان را*

پی نوشتها

- ۱ - مکین: جای گیرنده، مکان گیرنده.
- ۲ - وحده لا شریک له: یگانه است خداوند و انبازی ندارد.
- ۳ - کُنه: اصل و ذات.
- ۴ - اشاره است به حدیثی که از پیامبر (ص) به چند صورت نقل شده است: تَفَكَّرُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَلَا

* همان ص ۲۹.

- تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ ... (احادیث مثنوی، ص ۱۴۲ به نقل از جامع صغیر ج ۱، ص ۱۳۱)
- مصرع دوم متأثر است از کلام علی (ع) در دعای صَبَاح: يَا مَنْ دَكَ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ ...
- ۵- صَمَد: بی نیاز، غنی، آنکه همگان به او نیاز مندند. از نامهای خداوند متعال است.
- ۶- مَخْذُول: خوار شده، ذلیل شده، محروم، وا گذاشته شده.
- ۷- شِقَاق: ناسازگاری، دشمنی، نفاق.
- ۸- شَخِید: لخشیدن: لغزیدن و لیز خوردن.
- ۹- پویان: رونده و دونده (از مصدر پویدن)
- ۱۰- دل ریشان: کسانی که دردمند و رنجور دل اند.
- ۱۱- ای خدایی که مقصود آرزومندان را تو بر آورده می سازی و آنان را به آرزوهایشان می رسانی.
- ۱۲- فروختن، افروختن: روشن کردن - منظور این است که خداوند متعال از نور در آسمان ستارگان را روشن کرده است.
- ۱۳- خداوند متعال از آب بر روی زمین گلها و نقشهای رنگارنگ پدید آورده است.
- ۱۴- کنایه از اشکهاست.
- ۱۵- خَذْلَان: فرو گذاشتن، یاری نکردن، خواری.
- ۱۶- رضوان: دربان بهشت، بهشت، خشنود شدن.
- ۱۷- بوم: سرزمین.
- ۱۸- نوان: جنبان، خرامان، لرزان.
- ۱۹- مرغابی سرخاب: نوعی مرغابی سرخ رنگ.
- ۲۰- مَذْکَر - قاری: مَذْکَر: وعظ کننده، واعظ - قاری: قرائت کننده قرآن، خواننده قرآن کریم.
- ۲۱- شَعَب: شور و غوغا

۵

در مناجات باری تعالی
[و توحید ذات بی همتای او]

مقدّری نه به آلت به قدرت مطلق
کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق^۱
نه خشت و رشته معمار را در و بازار
نه چوب و تیشه نجّار را در و رونق
به حکمتی که خلل اندرو نیابد راه
ز مهر و ماه گشاده در آن مکان بیرق
نه منجنيق به سقفش رسد نه کشکنجیر^۲
نه تیر چرخ و نه سامان بر شدن به وهق^۳
نه از فراز توان کرد حیلت مرکوب
نه از نشیب توان دید جایگاه نفق^۴
درو به حکم، روان کرده هفت سیّاره
ز لطف داده وطنشان دوازده جوسق^۵

میان گنبد فیروزه رانده بحر محیط
 میان آب چنین خاک توده معلق^۶
 بدان که مبدع ابداع اوست بی آلت
 گواه بس بود ای شوربخت خام خلق^۷
 چه ظنّ بری که به خود بر شد آسمان بلند
 گهی ز گردش او روشنی و گاه غسق^۸
 نه بی نمایش خلاق شد مهیا خلق
 نه بی کفایت و راق شد نگار ورق
 جز او به صنع که آرد چو عیسی از دم
 جز او به لطف که سازد چو موسی ز علق^۹
 که برفراز دهر بامداد مطلع صبح
 که بر گشاید هر شب به ضدّ صبح شفق
 که بارد از دهن ابر بر صدف لؤلؤ
 که پوشد از اثر صنع در سمن قرطی^{۱۰}
 تبارک الله از آن قادری که قدرت او
 دهان و دیده نماید ز عبهر^{۱۱} و فستق^{۱۲}
 گهی ز آب کند تازه چهره گلزار
 گهی به باد کند باز لاله را یلمق^{۱۳}
 گهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر
 گهی هلاکت نمرود را گمارد بق^{۱۴}
 تراست ملک و تویی ملک دار و ملکت بخش
 ترا سزای خدایی به هر زمان الحق

زدست باد تو بخشی به بوستان سُنْدُس^{۱۵}

ز چشم ابر تو باری به دشت استبرق^{۱۶}

به حکم، مار دمان را برآری از سوراخ

زبهر طعمه راسو و لقمه لقلق^{۱۷}

به دفع زهر به دانا نموده‌ای تریاق^{۱۸}

به نفع طبع به بیمار داده‌ای سرمق^{۱۹}

به باغ، بلبل بریاد تو گشاده زبان

به شاخ، فاخته از ذوق تو گرفته سبق

دوات در طلب آب لطف تو دلخون

قلم زهیت نام بزرگ تو سرشق^{۲۰}

نه در کنام چرد بی‌امان تو آهو

نه در هوای پردبی رضای تو عقق^{۲۱}

زمار مهره تو آری، ز ابر مروارید

ز گاو عنبر سارا، ز یاسمین زنبق

تو نام سید سادات^{۲۲} بگذرانیدی

زهفت کشور و هفت آسمان و هفت طبق

نه در پیام تو لا گفته‌ام به هیچ طریق

نه در رسالت او منکرم به هیچ نسق^{۲۳}

مُهیمنا^{۲۴}! چو به توحید تو گشادم لب

شد از هدایت فضل تو گفته‌ام مغلق^{۲۵}

کنون که عذر گناهان خویشان خواهم
زدیده خون بچکد بریدن بجای عرق*

پی نوشتها

۱- گنبد ازرق: گنبد کبود، آسمان (اشاره است به آیه ۱۰ سوره فُصِّلَتْ: ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ)

۲- کشکنجیر: سنگی که به کمک منجنیق بر باره حصار زنند. منجنیق: آلتی است برای پرتاب کردن سنگ یا چیز دیگر.

۳- وَهَقْ: کمند.

۴- نَقَقْ: راه باریک در زمین.

۵- جَوَسَقْ: معرَب کوشك: برج و قلعه و قصر، منظور از دوازده کوشك، برجهای دوازده گانه منطقه البروج است.

۶- مُعَلَّقْ: آویزان.

۷- خَلَقْ: فرسوده، پوسیده، کهنه.

۸- عَسَقْ: تاریکی، اول شب.

۹- اشاره است به خلقت حضرت عیسی (ع) از دم و نفس جبرئیل امین یا روح الامین و آفرینش حضرت موسی (ع) از علق پاره خون فرسوده، منی و اجزاء شناور در آن.

۱۰- قَرَطَقْ: کُرتَه، پیراهن.

۱۱- عَبْهَر: گل ترگس (به سبب شباهت به چشم)

* دیوان انوری، به اهتمام محمد تقی مدرّس رضوی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۷

هـ.ش، جلد ۱، ص ۲۷۲.

۱۲ - قَسْتُق: معرَب پسته (در این مصراع صنعت لفّ و نشر نامرتب آمده است: دهان به پسته و چشم به نرگس ماننده است)

۱۳ - یلمق: یلمه: قبا.

۱۴ - بق: پشه - در مصراع اول منظور شاعر اشارت است به سپاهیان ابرهه که با فیلها برای خراب کردن (خانه خدا = بیت الله) آمده بودند و به وسیله طیر ابابیل نابود شدند [رك: سوره فیل] و مصراع دوم اشاره دارد به نمرود که به امر خداوند - چون طغیان کرد - پشه‌ای در بینی اش فرو رفت و او را هلاک نمود.

۱۵ - سُنْدُس: پارچه ابریشمین زربفت، حریر قیمتی.

۱۶ - استبرق: معرَب: استره - دیبای ستر.

۱۷ - لَقْلَق: لکلک: مرغ دراز گردن.

۱۸ - تریاق: پادزهر.

۱۹ - سَرْمَق: شوره گیاه.

۲۰ - سَرْمَق: سر شکافته.

۲۱ - عَقْعَق: نام مرغ کوچکی است، عکّه.

۲۲ - سیّد سادات: منظور حضرت محمد(ص) است.

۲۳ - نَسَق: ترتیب، نظم و شیوه، راه و روش.

۲۴ - مهیمنا: مهیمن یکی از اسماء حسنی خداوند متعال است. به معنی: ایمن کننده از خوف، گواه

صادق، شاهد.

۲۵ - مَغْلَق: دشوار، سخت و پیچیده.

۳

[در توحید و خداشناسی]

دارای آسمان و زمین کردگار ماست
آن حیّ لایموت^۱ که جاوید پادشاست
رزاق^۲ انس و خالق جن مالک ملک
آن باقیی که هر دو جهان را بدو بقاست
ذاتی منزّه و ملکی عادل حکیم
عدلش به علم و حکمت و حکمش درست و راست
ذاتش غنی است از بد و نیک و زیان و سود
ملکش بری است از کم و بیش و فزون و کاست
در زیر بار هیبت او پست شد زمین
تا آسمان به خدمت درگاه او دوتاست^۳
فرّاش ملک اوست شمالی که بر زمی^۴ است
نقّاش صنع اوست سحابی که در هواست

تسبیح او وظیفهٔ مردان متقی است
 تهلیل^۵ او ترانهٔ مرغان خوش نواست
 يك جای نیست بی او، او هیچ جای نه
 جای تحیر است کسی را که دل بجاست
 بر بندگان خویش همه لطف و رحمت است
 گرچه زبنده در ره او زرق و کیمیا^۶ است
 بر دار دست و دل به دعا روز و شب بدو
 کو ناظر القلوب و هم او سامع الدعاست^۷
 خواهی که از تو راضی باشد، بدی مکن
 پس گر کنی مگو که به بد کردنش رضاست*

[در دعوت به خدا پرستی]

از بد این مردمان، و زغم این روزگار
 هست همه اعتماد بر کرم کردگار
 ایزد فریاد رس، داور داد آفرین
 رازق روزی رسان، خالق پروردگار
 اول بی ابتدا، آخر بی انتها
 ظاهر بی اضطراب، باطن بی اضطرار
 از بر بام جهان، ماه کند پاسبان
 بر در و درگاه چرخ، ابر کند پرده دار
 بر نهد بی رضاش، سرو قدم بر زمین
 بر نکند بی قضاش، ماه سر از کوهسار

* دیوان قوامی رازی، به تصحیح و اهتمام محدث ارموی، تهران ۱۳۳۴ هـ. ش ص ۷۳.

بر چمن بوستان، اوست که می‌پرورد
 از مدد دُرّ ابر، دانه یاقوت نار
 صیقل صنعش به شرق، چون بزدايد شود
 ز آينه آفتاب، روی جهان آشکار
 حجت و برهان اوست، کز در خرگاه صبح
 گیرد رومی روز، زنگی شب را کنار^۸
 از جهت مصلحت، حکمت او آفرید
 نوش ز لبهای نحل^۹، زهر زدندان مار
 طبع و ستاره که اند؟! اصل خدای است و بس
 به هزاران سپاه، فرّیکی شهریار^{۱۰}
 مؤمن و کافر زتو، یافته روزی و جان
 حضرت بی منع توست، این همه را خواستار
 آنکه طلب کرد حق، و آنکه پرستید بت
 هم گه بیچارگی، بر در تو خواست بار
 گر نبود فضل تو، وای بر اهل خرد
 زآفت این بی‌شمار، آدمی دیو سار^{۱۱}
 شهوتشان پای بند، کرده شیاطین نفس
 بسته به زنجیر حرص، دست همه استوار
 از ره بی‌دانشی، در تک و پوی هوس
 ناشده از مردمی، هیچ طلبکار کار
 طاعتشان بی‌فروغ، خدمتشان بی‌نسق
 خیمه‌شان بی‌طناب، اشترشان بی‌مهار

شیفته سیم وزر، واله آز و نیاز
 عاشق دارالفنا^{۱۲}، غافل دارالقرار^{۱۳}
 منزل نیکان کنند، روضه خلد برین
 بر سر شاهان نهند، افسر گوهر نگار
 تا کی خواب و خمار، لختی بیدار شو
 چنید نفاق و دروغ، آخر شرمی بدار
 ای ز جهان خسته دل، خیز نجاتی طلب
 مرهم گلها نهند، دست فگار^{۱۴}ان خار
 نامه انصاف خوان، جامه اسلام پوش
 تاز تو نیکان کنند، در دو جهان افتخار
 هر که کند راستی، رست ز خشم خدای
 در ره ناراستی، کس نشود رستگار*

پی نوشتها

- ۱- حی لا یموت: خداوند زنده ای که مرگ را بدو راه نیست.
- ۲- رزاق: روزی دهنده.
- ۳- زمین در زیر بار هیبت و شکوه او پست شده و آسمان در برابر عظمت حق تعالی، گویی برای خدمت و فرمانبری دو تا شده است.
- ۴- رَمَى: مخفف: زمین.
- ۵- تهلیل: «لا اله الا الله» گفتن و ذکر و یاد او را بر زبان داشتن.
- ۶- کیمیا: در این جا به معنی: مکر و حيله است.

* همان، صفحه ۷۷.

۷- خداوند به دلها می‌نگرد و دعا‌های بندگان را می‌شنود.

۸- آمدن روز روشن و سپید (مانند رومی) پس از شب تاریک و سیاه (زنگی) دلیلی است بر قدرت خداوند متعال.

۹- نَحْل: زنبور عسل.

۱۰- همان گونه که شکوه و عظمت شهریار از هزاران فرد سپاهی بیشتر و بهتر است؛ مشیت و عنایت پروردگار بر همه طبیعت و ستارگان و تأثیر نیک و بد فرضی آنها برتری دارد.

۱۱- اگر فضل و عنایت پروردگار نمی‌بود؛ خردمندان از آفت مردم دیوسیرت برکنار نمی‌ماندند.

۱۲- دارالفنا: دنیای زودگذر.

۱۳- دارالبقا: آخرت، سرای پایدار.

۱۴- کسانی که از خار، دست‌هایشان مجروح و آزرده شده است؛ از گلها، برای بهبودی زخمها، مرهم می‌سازند.

۷

[آن خداوندی که عالم آن اوست]

آن خداوندی که عالم آن اوست	جسم و جان در قبضه فرمان اوست
سوره حمد و ثنای او بخوان	کآیت عزّ و علا در شان اوست
گر ز دست دیگری نعمت خوری	شکر او می کن که نعمت آن اوست
بر زمین هر ذره خاکی که هست	آب خورد فیض چون باران اوست
از عطای او به ایمان شد عزیز	جان چون یوسف که تن زندان اوست
بر من و بر تو اگر رحمت کند	این نه استحقاق ما، احسان اوست
از جهان کمتر ثناگوی وی است	«سیف فرغانی» که این دیوان اوست

ای پادشاه عالم، ای عالم خبیر
يك وصف تست قدرت و يك اسم تو قدیر
فضل تو بر تواتر^۱ و فیض تو بر دوام
حکم تو بی منازع و ملك تو بی وزیر

بر چهره کواکب از صنّع توست نور
 برگردن طبایع از حکم توست نیر^۲
 چون آفتاب بر دل هر ذره روشن است
 کز زیت^۳ فیض توست چراغ قمر منیر
 از آفتاب قدرت تو سایه پرتوی است
 کورست آنکه می نگرد ذره را حقیر
 از طشت آبگون فلک بر مثال برق
 در روز ابر، شعله زند آتش اثیر^۴
 با امر نافذ تو چو سلطان آفتاب
 نبود عجب که ذره ز گردون کند سریر
 بر خوان نان جود تو عالم بود طفیل
 بهر تنور صنع تو آدم بود خمیر
 در پیش صولجان^۵ قضای^۶ تو همچو گوی
 میدان به سر همی سپرد چرخ مستدیر^۷
 علم تو را خبر که زیهر چه منزوی است
 خلوت نشین فکر به بیغولۀ ضمیر
 اجزای کاینات همه ذاکر تواند
 این گویدت که مولی، و آن گویدت نصیر
 دانستم از صفات، که ذات منزّه است
 از شرکت مشابّه و از شبهت نظیر
 در دست من که قاصر م از شکر نعمت
 ذکر تو می کند به زبان قلم صریر^۸

هر چند غافل ز تو لکن ز ذکر تو
 در و کر^۹ سینه، مرغ دلم می زند صغیر
 اندر هوای وصف تو پرواز خواست کرد
 از پرّ خویش طایر اندیشه خورد تیر
 منظومه ثنای تو تألیف می کنم
 باشد که نافع آیدم این نظم دلپذیر
 تو هادی، به فضلت تنبیه کن مرا
 تا از هدایه تو شوم جامع کبیر^{۱۰}
 کس را سزای ذات تو مدحی نداد دست
 گر بنده حق آن نگزارد بر او مگیر
 گر کس حق ثنای تو هرگز گزاردی
 لا احصی^{۱۱} از چه گفتی پیغمبر بشیر
 در آرزوی فقر بسی بود جان من
 عشق از رواق غیب ندا کرد کای فقیر
 رو ترک سر بگیر و از این جیب سر بر آر
 رو ترک زر بگو و ازین سکه نام گیر
 گر زندگی خواهی^{۱۲} چوشهیدان پس از حیات
 بر بستر مجاهده پیش از اجل بمیر
 ای جان به نفس مرده شو و از فنا مترس
 وی دل به صبر زنده شو و تا ابد ممیر
 روزی که حکمت از پی تحقیق وعده ها
 تغییر کاینات بفرماید ای قدیر

گهواره زمین چو بجنبد به امر تو
 گردد در آن زمان زفرع شیرخواره پیر^{۱۳}
 با اهل رحمت تو برانگیز بنده را
 کان قوم خورده اند زیستان فضل شیر
 از بهر صید ماهی عفو تو در دعا
 از دست، دام دارم و از چشم، آبگیر
 نو مید نیستم زدر رحمت که هست
 کشت امید تشنه و ابر کرم مُطیر^{۱۴}
 تو عالمی که حاصل ایّام عمر من
 جُرمی است، رحمتم کن و، عذری است، درپذیر
 فردا که هیچ حکم نباشد به دست کس
 ای دستگیر جمله، مرا نیز دستگیر*

پی نوشتها

- ۱- بر تواتر: پی در پی، بر دوام، دمام.
- ۲- نیر: بوغ، چوبی که در هنگام خرمن کوبی یا شخم زدن بر گردن گاو اندازند.
- ۳- زیت: روغن زیتون، روغن چراغ.
- ۴- اثیر: کره آتش، فلك نار، در این مورد منظور آذرخش است.
- ۵- صولجان: معرّب چوگان.

* دیوان سیف الدین محمد فرغانی، به اهتمام ذبیح الله صفا، ج ۱، چاپخانه دانشگاه تهران، ۱۳۴۱ هـ.

۶- قضا: حکم، فرمان

۷- چرخ مستدیر: فلک یا آسمان کروی شکل.

۸- صریر: آواز قلم - صدای لرزش قلم بر روی کاغذ

۹- وکر: لانه و آشیانه

۱۰- جامع کبیر: ظاهراً اشاره به شعری است منسوب به علی (ع):

أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمِ الْأَكْبَرُ

(جامع کبیر شاید تعبیری از وجود انسان کامل باشد)

۱۱- اشاره است به سخن معروف حضرت رسول اکرم (ص) که می فرمود: لا احصى ثناء عليك أنتَ

كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ (مسند احمد بن حنبل، طبع مصر، ج ۱، ص ۹۶). در مقام عجز از ناتوانی ثنا گفتن؛

سخن مولوی فرایاد می آید که گفت: خود ثنا گفتن زمن ترك ثناست.

۱۲- خواهی: خواهی

۱۳- اشاره است به آیه مبارکه ۱۷ از سوره مزمل: فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا

«پس [ای مردم غافل] اگر امروز به خدا کافر شوید؛ باز چگونه از عذاب حق نجات یابید در روزی که کودک از

هول و سختی و فزع آن، پیر شود؟»

۱۴- مُطِير: باران زا، بارانی

۸

آفرین جان آفرین پاک را

آنکه جان بخشید و ایمان خاک را	آفرین جان آفرین پاک را
خاکیان را عمر بر باد او نهاد	عرش را بر آب بنیاد او نهاد ^۱
خاک را در غایت پستی بداشت	آسمان را در زیر دستی بداشت
بی ستون کرد ^۲ و زمینش جای کرد	آسمان چون خیمه‌ای بر پای کرد
وز دو حرف امر، نه طارم پدید ^۴	کرد در شش روز هفت انجم پدید ^۳
کوه را افسرده کرد از بیم خویش	بحر را بگداخت در تسلیم خویش
تا به سرهنگی او افراخت سر	کوه را هم تیغ داد و هم کمر
صدر عالم را ازو آرام داد ^۵	عنکبوتی را به حکمت دام داد
کرد او را با سلیمان هم کمر	بست موری را کمر چون موی سر
تا عقیق و لعل ازو بیرون گرفت	پاره پاره خاک را در خون گرفت
سوده پیشانی خود بر خاک راه	در سجودش روز و شب خورشید و ماه
شب برد روز آورد روزی دهد	چرخ را دور شبانروزی دهد
گاه موری را سخن دانی دهد ^۷	گاه دیوی را سلیمانی دهد ^۶

از عصائی آورد ثعبان پدید^۸
 در زمستان سیم آرد در نثار^{۱۰}
 ناقه از سنگی پدیدار آورد^{۱۱}
 گه نهد بر فرق نرگس تاج زر
 هر چه هست از پشت ماهی تا به ماه
 خاك را گل کرد در چل بامداد^{۱۳}
 جان چو در تن رفت تن زو زنده شد
 عقل را چون دید بینائی گرفت
 چو شناسا شد به عجز اقرار کرد
 خواه دشمن گیر این جا خواه دوست
 حکمت وی می دهد بار همه
 جزو و کل برهان ذات پاك اوست

وز تنوری آورد طوفان پدید^۹
 زر فشاند در خزان از شاخسار
 گاو زر در ناله زار آورد^{۱۲}
 گه کند در تاجش از شبنم گهر
 جمله ذرات بر ذاتش گواه
 بعد از آن جان را در او آرام داد
 عقل دادش تا بدو بیننده شد
 علم دادش تا شناسایی گرفت
 غرق حیرت گشت و تن در کار کرد
 جمله را گردن بزیر بار اوست
 وین عجب، او خود نگهدار همه
 عرش و فرش اقطاع^{۱۴} مثنی خاك اوست

ای دریغا هیچکس را نیست تاب
 عقل و جان را گرد ذات راه نیست
 ای خرد سرگشته درگاه تو
 جمله عالم به تو بینم عیان
 هر کسی از تو نشانی داد باز
 واصفان را وصف او در خورد نیست

دیده ها کور و جهان پر آفتاب
 وز صفات هیچکس آگاه نیست
 عقل را سر رشته گم در راه تو
 وز تو در عالم نمی بینم نشان
 خود نشانت نیست ای دانای راز
 لایق هر مرد و هر نامرد نیست*

* منطق الطیر عطار نیشابوری، به تصحیح دکتر محمد جواد مشکور، کتابفروشی تهران، تهران از

[در توحید پروردگار]

۱۵ کاو خلافت داد مشتی خاک را جزو و کل برهان ذات پاک اوست در گل آدم چنین پنهان کند این همه اعجوبه پیدا آورد عیسی از جبرئیل او آورد^{۱۸} وز همه پیرانش بالغ تر کند از چنان چاهی چنان جاهی دهد^{۲۰} زنده از مرده به صحرا آورد گاو را بر پشت ماهی او نهاد^{۲۱} در دلش از شوق خود شوری نهاد شهر دین را از علی در بر نهاد^{۲۲} گاه از نحلی کند حلوا گری ماه را با مهر جمع او می نهاد منت او بر جهانی می نهاد^{۲۳} در درون بطن حوتش قوت داد^{۲۴} گریه کروبیان از قهر اوست بس که شیرینکاری چون موم کرد^{۲۵} حقه سی و دولو بر گشاد^{۲۶} تا کله بنهاد هر که انکار کرد ناپدید از جان و جان از تو پدید هم خداوند خداوندان تویی*	حمد پاک از جان پاک آن پاک را آن خرد بخشی که آدم خاک اوست آفتاب روح را تابان کند چون گل آدم به صحرا آورد^{۱۶} شیر از انگشت خلیل او آورد^{۱۷} طفل را در مهد پیغامبر کند^{۱۹} بنده ای را منصب شاهی دهد مرده را از زنده پیدا آورد ماه را بر رخ سیاهی او نهاد صد هزاران راز در موری نهاد جعفر طیار را پر بر نهاد گاه از مرغی کند خنیاگری نیش را در نوش شمع او می نهاد ملک در دست شبانی می نهاد ذات یونس را چو سر حوت داد شادی روحانیان از مهر اوست نحل او چون وحی او معلوم کرد دو صدف را روی بر رو بر گشاد در صدف تیغ زفان^{۲۷} بر کار کرد ای شده هر دو جهان از تو پدید هم خرد بخش خردمندان تویی
--	--

* مصیبت نامه عطار نیشابوری، به تصحیح دکتر نورانی وصال، کتابخانه زوآر، تهران ۱۳۳۸ هـ.

ش، از صفحه ۱ به بعد.

[در توحید]

به نام آنکه جان را نور دین داد
خداوندی که عالم نامور زوست
دو عالم خلعت هستی ازو یافت
فلک اندر رکوع استاده اوست
زدودی گنبد خضرا کند او^{۲۹}
ز نیش پشه سازد ذوالفقاری
ز خاکی معنی آدم برآرد
ز خون مشک و زنی شکر نماید
نه هرگز کبریايش را بدایت
خداوندی که او داند که چون است
چو دید و دانش ما آفریده است
چو بی آگاهم از جانم که چون است
تنت زنده به جان و جان نهانی
زهی صنع نهان و آشکارا
چو نتوانی به ذات او رسیدن
چو در هر دو جهان يك کردگار است
یکی خوان و یکی خواه و یکی جوی
نگه کن ذره ذره گشته پویان
همه باقی به توست و تو نهانی
همه جانها ز تو حیران بمانده
جهان از تو پُر و تو در جهان نه

خرد را در خدا دانی یقین^{۲۸} داد
زمین و آسمان زیر و زیر زوست
فلک، بالا، زمین پستی ازو یافت
زمین اندر سجود افتاده اوست
زیبای نرگس بینا کند او^{۳۰}
چنان کز عنکبوتی پرده داری^{۳۱}
ز بادی عیسی مریم برآرد^{۳۲}
ز باران در زکان گوهر نماید
نه ملکش را سرانجام و نهایت
که او از هر چه من دامن برون است
که دانسته است او را و که دیده است
خدا را کنه چون دامن که چون است
تو از جان زنده و جان را ندانی
که کس را جز خموشی نیست یا را
قناعت کن جمال صنع دیدن^{۳۳}
تو را با کار چارارکان^{۳۴} چه کار است؟
یکی بین و یکی دان و یکی گوی
به حمدش خطبه تسبیح گویان
درون جان و بیرون جهانی
تو با ما در میان جان بمانده
همه در تو گم و تو در میان نه

نه در جا و نه بر جایی همیشه	نهان و آشکارایی همیشه
دو عالم تَمَّ وَجَّهُ الله ^{۳۵} بینم	تو را بر ذره ذره راه بینم
همه آثار صنع و قدرت توست	وجود جمله ظلّ حضرت توست
چنان خواهم که جان را بر شکافم	چو من دیبای توحید تو بافم
چه نسبت دارد آخر خاك با پاك	خدا پاك و منزّه توره خاك
مصیبت دیده و آغشتگانیم	خداوندا همه سرگشتگانیم
چنین گوهر فشان زان شد زیانم	تویی در ضمن سرّ عقل و جانم ^{۳۶}
سخن کوتاه شد والله اعلم*	تویی فی الجمله مستغنی ز عالم

[در نعت سبحان قادر]

سبحان قادری که صفاتش ز کبریا
 در خاك عجز می فگند عقل انبیا
 گر صد هزار قرن همه خلق کاینات
 فکرت کنند در صفت و عزّت خدا
 آخر به عجز معترف آیند کای اله
 دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
 جایی که آفتاب بتابد ز اوج عزّ
 سرگشتگی است مصلحت ذره در هوا
 و آن جا که بحر نامتناهی^{۳۷} است موج زن
 شاید که پشه می نکند قصد آشنا^{۳۸}

* اسرارنامه عطار نیشابوری، به تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، تهران ۱۳۳۸ هـ. ش. از

صفحه ۱ به بعد.

عقلی که می برد قدح دُر دیش زدست
 چون آورد به معرفت کردگار پا^{۳۹}
 حق را به حق شناس که در قلزم عقول
 می در کشد نهنگ تحیر من و ترا
 چون آب نقش می نپذیرد قلم بسوز
 در آب شوی لوح دل از چون و از چرا
 چون نیست ز آفتاب حقیقت نشان پدید
 ای کم ز ذره هست نشان دادنت خطا
 سبحان صانعی که گشاید به هر شبی
 از روی لعبان فلك نیلگون غطا^{۴۰}
 از زیر حقه مهره انجم کند پدید
 زان مهره ها به حقه ازرق دهد ضیا^{۴۱}
 شب را ز اختران همه دندان کند سپید
 چون زنگی که اوفتد از خنده با قفا
 در دست چرخ مصقله ماه^{۴۲} نو دهد
 تا اختران آینه گون را دهد جلا
 در پای اسب شام کشد اطلس شفق^{۴۳}
 در جیب ترك صبح نهد عنبر صبا^{۴۴}
 گفتی که آفتاب مگر ذره ذره کرد
 بر کهکشان زمرد و مرجان و کهریا

سبحان قادری که بر آینه وجود
 بنگاشت از دو حرف، دو گیتی کمایشا^{۴۵}

در جنب حق نه ذره بود ظاهر و نه عرش
 و آن جا که اوست جای نیابی ز هیچ جا
 خود هیچ جای نیست که او نیست، جمله اوست
 چون جمله اوست، کیستی آخر تو بینوا
 ای از فنای محض پدیدار آمده
 اندر بقای محض کجا ماندت بقا
 خواهی که در بقای حقیقی رسی بکلّ
 از هستی مجازیّ خود شو بکلّ فنا
 خاموش باش حرف که می گویی ای سلیم
 حرمت نگاه دار چه پنداری ای گدا
 گر سرّ کار می طلبی صبر کن خموش
 تا صبر و خاموشیت رساند به متها
 لَبَّيْكَ عشق زن تو در این راه خوفناك
 احرام درد گیر در این كعبه رجا^{۴۶}

گویند: پشه بر لب دریا نشسته بود
 در فکر سرفگنده به صد عجز و صد عنا^{۴۷}
 گفتند: چیست حاجت ای پشه ضعیف
 گفت: آنکه آب این همه دریا بود مرا
 گفتند: حوصله چو نداری مگوی این
 گفتا: به ناامیدی ازو چون دهم رضا
 مگر به ناتوانی شخص ضعیف من
 بنگر که این طلب ز کجا خاست وین هوا

عقلم هزار بار به روزی کند خموش
 عشقم خموش می‌نکند يك نفس رها
 ور آشنای خون دلی، دل به حق سپار
 تا حال خود کجا رسد ای مرد آشنا
 جاوید در متابعت مصطفی گریز
 تا نور شرع او شودت پیر و مقتدا
 کان بود کلّ عالم و او بود آفتاب
 مس بود خاك آدم و او بود کیمیا

چون در ثنات افصح آفاق^{۴۸} دم نزد
 لا اُحصی^{۴۹} بگفت و زبان بست همچولا
 گر در ثنای تو دم عیسی مراست بس
 در وصف تو چگونه برآرم دم ثنا
 بسیار گفتم و بنگفتم یکی هنوز
 دردا که نیست درد مرا اندکی دوا
 خود را بکشته‌ام من بیچاره ضعیف
 و آنگه ز خوف دیده خود داده خونبها
 چون من به کرد خویشتم معترف شده
 بر من چه حاجت است گواهی دست و پا^{۵۰}
 چون من به صد زبان مقرر بر گناه خویش
 ای دستگیر خلق چه حاجت بود گوا
 در تنگنای پرده پندار مانده‌ام
 بازم رهان ز پرده پندار تنگنا

از فضل خود نویس برات نجات من
 بر من ببخش و بر عمل من مده جزا
 در عمر يك نفس که به صدقی برآمده است
 حشرش بر آن نفس کن و بگذار ما مزی
 یارب به فضل حاجت آن کس روا کنی
 کین خسته را دوا کند از مرهم دعا*

در توحید باری عزّ شأنه
 ای پاکی تو منزّه از هر پاکی
 قدوسی تو، مقدّس از ادراکی
 در راه تو، صد هزار عالم، گردی
 در کوی تو، صد هزار آدم، خاکی

وصفت نه به اندازه عقل کهن است
 کز وصف تو هر چه گفته آمد، سخن است
 در هر دو جهان هر گل و صفت که شکفت
 در وادی توحید تو يك خارین است

* این قصیده که بالغ بر ۲۰۰ بیت است و ما برخی از ابیات آن را نقل کردیم؛ در دیوان عطار نیشابوری به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، چاپ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، از صفحه ۷۰۱ به بعد آمده است. استاد فقید مدرّس رضوی این قصیده را در صفحه ۳۴۹ دیوان سید حسن غزنوی به استناد جنگ خطی مضبوط در کتابخانه ملک از سید حسن غزنوی دانسته است، در صورتی که اصل قصیده، بنا به دلایل و قرائنی، از عطار نیشابوری است.

دل زنده شود کز تو حیاتی طلبد
جان باز رهد کز تو نجاتی طلبد
گر بر سر ذره‌ای فتد سایه‌ تو
خورشید، از آن ذره، زکاتی طلبد

عقلی که جهان کمینه سرمایه‌ اوست
در وصف تو، عجز، برترین پایه‌ اوست
هر ذره که يك لحظه هوای تو گزید
حقاً که صد آفتاب در سایه‌ اوست

ای از تو فلک بی خور و بی خواب شده
وز شوق تو سرگشته، چو سیماب شده
هر دم ز تو صد هزار دل خون گشته
دل کیست؟ که صد هزار جان، آب شده

نه عقل به کنه لایزال تو رسد
نه فکر به غایت جمال تو رسد
در کنه کمال نرسد هیچ کسی
کو غیر تو تا کس به کمال تو رسد

نه عقل به سر حد کمال تو رسد
نه جان به سراچه‌ جلال تو رسد

گر جمله ذرات جهان دیده شود
ممکن نبود که در جمال تو رسد.

ای غیر تو در همه جهان موئی نه
جز روی تو در همه جهان روئی نه
از هر سوئی که بنگرم، در دو جهان
آن سوی، توئی و لیکن آن سوئی نه

گردون ز تو، بی سر و بنی بیش نبود
وین هر دو جهان، از تو، تنی بیش نبود
گفتند بسی از تو بزرگان جهان
اما همه بی شک سخنی بیش نبود

ذات ز ازل تا به ابد قائم بس
بیرون ز تو جاهلند، تو عالم بس
گر دست طلب به حضرت می نرسد
از حضرت تو تعجبم دایم بس

کو چشم که ذره ای جمالت بیند
کو عقل که سده کمالت بیند
گر جمله ذرات جهان دیده شود
ممکن نبود که در وصالت بیند

ای آنکه زکفر، دین، تو بیرون آری
وز خار، ترنجبین، تو بیرون آری
از گل، گل نازنین تو بیرون آری
وز کوه و کمر، نگین، تو بیرون آری

ای رحمت وجود بی نهایت از تو
در هر جزوی هزار آیت از تو
گر جمله آفاق ضلالت گیرد
ممکن نبود بجز هدایت از تو

ای آنکه کمال خرده دانان دانی
خاصیت پیران و جوانان دانی
گر در وصفت زبانم از کار بشد
دانم که زبان بی زبانان دانی

هم عقل زکنه تو نشان می جوید
هم فهم تو را گرد جهان می جوید
ای راحت جان و دل عجب مانده ام
تو در دل و دل تو را به جان می جوید

جانها چو ز شوق تو بسوزند همه
از هستی خود دیده بدوزند همه

در حضرت تو که آفتاب قدم است
جانها چو ستارگان بروزند همه

ای جان من سوخته دل زنده تو
وز خجلت فعل خود سرافکنده تو
بپذیر مرا که جز تو کس نیست مرا
گر نپذیری کجا رود بنده تو

ای یاد تو مرهم دل خسته من
هر دم غم تو همدم پیوسته من
گر تو نکنی یاد به لطفی که تو راست
که باز گشاید این در بسته من؟

می آیم و با دلی سیاه می آیم
سرگشته و افتاده زره می آیم
ای پاک! ز آلودگیم پاکی ده
کالوده به انواع گنه می آیم*

* مختار نامه، مجموعه رباعیات فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح و مقدمه: دکتر محمد رضا

شفیعی کدکنی، انتشارات توس، تهران ۱۳۵۸، ص ۸.

پی نوشتها

- ۱- اشاره است به آیه شریفه: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَلْوِكُمْ إِلَيْكُمْ آخِسًا عَمَلًا» «اوست که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر آب بود؛ تا بپازماید شما را که کدامتان نیکوترید در کردار.» (سوره هود، آیه ۹)
- ۲- اشارت است به آیه: «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا...» خداست که بر افراشت آسمانها را بی ستون که می بینید... (سوره زعد آیه ۳)
- ۳- ر. لک: شماره ۱ همین بخش.
- ۴- اشارت است به آفریدن نه فلک با دو حرف (کُن = باش) که از جانب حق تعالی این امر صادر شد.
- ۵- اشاره است به هجرت پیامبر (ص) و رفتن در غار ثور که عنکبوتی - به مشیت حق - بر در غار تنید و پیامبر (ص) از شر کفار قریش - که در تعقیب آن حضرت بودند - نجات یافت.
- ۶- اشاره است به ربوده شدن خاتم حضرت سلیمان (ع) که بر آن اسم اعظم بود به وسیله دیوی که بر اثر آن مدتی حکمروایی کرد. شاعران پارسی از این مطلب مضامینی ساخته اند؛ از جمله سعدی می گوید:
فریدون را سر آمد پادشاهی سلیمان را برفت از دست خاتم
- ۷- اشاره است به سخن گفتن پادشاه مورچگان با حضرت سلیمان (ع) که با لشکریانش از سرزمین مورچگان می گذشت و تفصیل آن در سوره نمل آیه ۱۸ آمده است.
- ۸- اشاره دارد به معجزه حضرت موسی (ع) که عصای آن حضرت - به امر خدا - به مار سهمگینی تبدیل شد.
- ۹- به طوفان نوح (ع) اشاره شده است که آغاز طوفان از پدیدار شدن و جوشش آب از تنوری بود.
(برای تفصیل مطلب مراجعه کنید به: سوره هود آیه ۴۳)
- ۱۰- اشاره به برفهای زمستانی است.
- ۱۱- اشاره است به شتر حضرت صالح (ع) که به امر خداوند از سنگی پدیدار شد. حضرت صالح (ع) قوم ثمود را به خدا پرستی دعوت کرد ولی آنان به سخنان مصلحت آمیز صالح گوش ندادند. عاقبت، برخلاف امر خدا و پیامبرش «قدار بن سالف» این فاقه بی آزار را پی کرد و بانش نیزه ای بر سینه اش کوفت و او را کشت.

- ۱۲ - اشاره دارد به گوساله سامری که از زر ساخته شده بود و بانگ می کرد و موجب گمراهی قوم موسی (ع) گردید.
- ۱۳ - اشاره است به حدیث قدسی: «خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا» (احادیث مثنوی، تألیف بدیع الزمان فروزانفر)
- ۱۴ - اقطاع: بخشیدن ملک یا زمینی به کسی که از درآمد آن، زندگی و معیشت خود را بگذرانند - ملک و قطعه زمین - تبول.
- ۱۵ - اشاره است به آیه شریفه: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (به یاد آر زمانی که پروردگار تو به فرشتگان خطاب کرد که من می خواهم خلیفه ای در زمین قرار بدهم.) (سوره بقره، آیه ۳۰)
- ۱۶ - آورد: پدیدار و آشکار کند.
- ۱۷ - اشاره است به زمانی که حضرت ابراهیم (ع) را - از بیم دشمنان - در کودکی، در غاری نهادند و آن حضرت از انگشت خود، به رحمت و لطف الهی - شیر می نوشید.
- ۱۸ و ۱۹ - اشاره است به خلقت حضرت عیسی (ع) از مریم عذراء و خبر دادن از نبوت و کتاب آسمانی، در گهواره، که خود حضرت عیسی (ع) به امر خدا بدان متکلم شد.
- ۲۰ - اشارت است به داستان حضرت یوسف (ع) که از چاه بر آمد و به عزیزی مصر رسید.
- ۲۱ - قدما عقیده داشتند، زمین بر روی گاو و گاو بر پشت ماهی و ماهی در آب است.
- ۲۲ - مصراع اول اشاره است به ماجرای جعفر بن ابیطالب که در سال هفتم هجری شهید شد. پیامبر (ص) فرمود: خدای به جای آن دو دست که در جنگ موته از دست داد، دو بال به وی عطا فرماید که در بهشت پرواز کند. به همین جهت به جعفر طیار ملقب شد. مصراع دوم اشاره است به حدیث نبوی: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا» (من شهر علم می باشم و علی در آن شهر است) (رك: جامع صغیر، ج ۱ ص ۱۰۷)
- ۲۳ - اشاره است به پیامبر اولوالعزم حضرت موسی (ع) و شبانی وی.
- ۲۴ - ناظر است به سرگذشت یونس (ع) که از قوم خود کناره گرفت و ترك اولائی کرد و مدتی در شکم ماهی زندانی شد؛ سپس به امر خداوند متعال از بطن ماهی خارج شد و بسوی قوم خود که همه بت پرستی را رها کرده بودند رفت.
- درباره حضرت یونس (ع) آیه مبارکه: «وَأَن يُّؤْنَسَ لِمَنِ الْمُرْسَلِينَ» و آیه: «فَالْتَقَمَهُ الْحَوْتُ وَهُوَ مُلِيمٌ» آیات ۱۳۹ و ۱۴۲ سورة صافات) در قرآن کریم آمده است.

۲۵ - اشاره است به آیه شریفه: «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ» (سوره نحل آیه ۷۰) خداوند به زنبور عسل وحی کرد که از کوهها و درختان و سقفهای رفیع منزل گیرید.

۲۶ - اشاره است به سی و دو دندان که مانند مرواریدها در صدف دهان جای دارد.

۲۷ - زفان / زبان

۲۸ - یقین: بی شبهه - علمی که شک در آن راه ندارد.

۲۹ - زدودی: اشاره است به خلقت آسمانها که برابر قرآن کریم از دود آفریده شده است: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ» (پس قصد کرد بسوی آسمان و آن دودی است) (سوره فصلت، آیه ۱۰)

۳۰ - زپهی - نرگس بینا: کنایه از چشم است، قدما ساختمان چشم را از پیه و گوش را از استخوان می دانستند.

۳۱ - ذوالفقار: شمشیر حضرت علی (ع) در مصراع اول اشاره دارد به نیش پشه‌ای که نمرود ستمگر را از بین برد و در مصراع دوم شاعر به تنیدن تار بر در غار ثور که پیامبر (ص) در هنگام هجرت بدان جا پناهنده شده بودند؛ نظر دارد.

۳۲ - در مصراع اول اشاره است به خلقت آدم ابوالبشر که از خاک آفریده شده و در مصراع دوم اشاره است به آفرینش حضرت عیسی (ع) که روح الامین به حضرت مریم دمید و مریم به عیسی (ع) باردار شد.

۳۳ - جمال صنع: زیباییهای عالم خلقت.

۳۴ - چارارکان: چهار عنصر است (آب، خاک، باد و آتش)

۳۵ - ثُمَّ وَجَّهَ اللَّهُ: ناظر است به آیه شریفه: «وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَثَمَّ وَجَّهَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (سوره بقره آیه ۱۱۶) (مشرق و مغرب از آن خداوند متعال است هر کجا روی آرید وجه و ذات خدای است و او فراخ رحمت و داناست.)

۳۶ - تو در درون و نهانگاه خرد و جان و روح من جای داری.

۳۷ - دریای بی پایان و بیکران.

۳۸ - آشنا: شنا، شناوری.

۳۹ - خرد و عقلی که ظرف شراب دُرد آلودی می تواند آن را از دست ببرد؛ چه طور در برابر معرفت خداوند مقاومت می تواند کرد؟

۴۰ - پاك و منزّه است آن خدایی که با صنع و قدرت خود هر شب از روی لعبتان فلك (ستارگان) پرده نیلگون را بر می گیرد.

۴۱ - ستارگان آسمان را به مهره‌هایی مانند کرده که هر شب به قدرت خداوند از زیر حقه فلك ظاهر می شوند تا به آسمان كبود رنگ، روشنائی دهند.

۴۲ - مصقله ماه نو - مصقله: ابزاری است که به وسیله آن فلزات یا چیز دیگری را صیقل دهند. شاعر ماه نو را به مصقله مانند کرده است.

۴۳ و ۴۴ - شام و غروب آفتاب، اسبی تصوّر شده است که در پای او اطللس شفق (قرمزی افق در هنگام غروب) انداخته می شود و در گریبان زیباروی صبح؛ ماده معطر عنبر در بناد ملایمی که از شرق می وزد فضای صبحگاهی را معطر و خوشبو کرده است.

۴۵ - خداوند متعال وقتی که خواهد دو جهان را بیافریند با دو حرف (کن = باش) بر آینه وجود نقش هستی را می آفریند. اشاره است به آیه مبارکه ۸۲ سوره یس که می فرماید: اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا ارَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

۴۶ - رجا: رجاء: امیدواری.

۴۷ - عَنّا: رنج و سختی.

۴۸ - منظور حضرت محمد (ص) است.

۴۹ - اشاره است به حدیث نبوی (ص) که فرمود: لَا أُحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَيْتَ عَلَي نَفْسِكَ:

(مسند احمد بن حنبل، طبع مصر، ج ۱، ص ۹۶ و صحیح مسلم ج ۲، ص ۵۱)

۵۰ - اشاره است به آیه ۶۵ سوره یس که به موجب آن در روز قیامت، دست و پا و جوارح (به جای

زبان) در پیشگاه حق بر اعمال بندگان، گواهی می دهند.

در توحید باری

به نام آنکه هستی نام ازو یافت
 خدایی کافرینش در سجودش
 تعالی الله^۲ یکی بی مثل و مانند
 فلک بر پای دار و انجم افروز
 غم و شادی نگار و بیم و امید
 نگه دارنده^۳ بالا و پستی
 وجودش بر همه موجود قاهر
 کواکب را به قدرت کار فرمای
 سواد دیده^۳ باریک بینان
 شناسایش بر کس نیست دشوار
 مبرا^۳ حکمش از زودی و دیری
 چو دانستی که معبودی تو را هست
 زهر شمعی که جوئی روشنائی
 فلک جنبش زمین آرام ازو یافت
 گواهی مطلق^۱ آمد بر وجودش
 که خوانندش خداوندان، خداوند
 خرد را بی میانجی حکمت آموز
 شب و روز آفرین و ماه و خورشید
 گوا بر هستی او جمله هستی
 نشانش بر همه بیننده ظاهر
 طبایع را به صنعت گوهر آرای
 انیس خاطر خلوت نشینان
 و لیکن هم به حیرت می کشد کار
 منزّه ذاتش از بالا و زیری
 بدار از جستجوی چون و چه دست
 به وحدانیتش یابی گواهی

گه از آبی چو ما نقشی نگارد	گه از خاکی چو گل رنگی برآرد
بصارت ^۴ داد تا هم زو هراسیم	خرد بخشید تا او را شناسیم
که پی بردن نداند کس بدان راز	چنان کرد آفرینش را به آغاز

[در توفیق شناخت خدای تعالی]

چرا گردند گرد مرکز خاک	خبرداری که سیّاحان افلاک ^۵
وزین آمد شدن مقصودشان چیست؟	درین محرابگه معبودشان کیست
چه می جویند ازین منزل بریدن	چه می خواهند ازین محمل کشیدن
که گفت این را بجنب آن را بیارام؟	چرا این ثابت است آن منقلب نام ^۶
که بندم در چنین بتخانه زّار ^۷	مرا حیرت بر آن آورد صدبار
عنایت بانگ بر زد کای نظامی	ولی چون کرد حیرت تیز گامی
که این بتها نه خود را می پرستند	مشو فتنه برین بتها که هستند
پدید آرنده خود را طلبکار	همه هستند سرگردان چو پرگار
بجز گردش چه شاید دیدن از دور	ازین گردنده گنبدهای پر نور
درین گردندگی هم اختیاری است	درست آن شد که این گردش به کاری است
که با گردنده گرداننده ای هست	بلی در طبع هر داننده ای هست
قیاس چرخ گردنده همان گیر ^۸	از آن چرخه که گرداند زن پیر

چو خود را قبله سازد خود پرستد	نه هر که ایزد پرست ایزد پرستد
ندارد روز با شب هم نشستی	ز خود بر گشتن است ایزد پرستی
که در راه خدا خود را نبیند	خدا از عابدان آن را گزیند
که بر یادش کنی خود را فراموش	نظامی جام وصل آنگه کنی نوش

[خداوند!!]

خداوند! در توفیق بگشای	«نظامی» را ره تحقیق بنمای
دلی ده کویقینت را بشاید	زبان کافرینت را سراید
مده نا خوب را بر خاطر م راه	بدار از ناپسندم دست کوتاه
درو نم را به نور خود بر افروز	زبانم را ثنای خود در آموز
خدایا! چون گل ما را سرشتی	وثیقت نامه ای بر ما نوشتی ^۹
به ما بر، خدمت خود عرض کردی	جزای آن به خود بر، فرض کردی
چو ما با ضعف خود در بند آئیم	که بگذاریم خدمت تا توانیم
تو با چندان عنایتها که داری	ضعیفان را کجا ضایع گذاری!
بدین امیدهای شاخ در شاخ	کرمهای تو ما را کرد گستاخ
و گرنه ما کدامین خاک باشیم	که از دیوار تو رنگی تراشیم
خلاصی ده که روی از خود بتابیم	به خدمت کردنت توفیق یابیم
و گر گردی ز مثنی خاک خشنود	ترا نبود زیان ما را بود سود
بیامر ز از عطای خویش ما را	کرامت کن لقای خویش ما را
شناسا کن به حکمتهای خویشم	برافکن برقع غفلت ^{۱۰} زپیشم*

سر از خط فرمان نباید کشید

خرد هر کجا گنجی آرد پدید	ز نام خدا سازد آن را کلید ^{۱۱}
خدای خرد بخش بخرد نواز	همان ناخردمند را چاره ساز
نهان و آشکارا درون و برون	خرد را به درگاه او رهنمون

* خسرو و شیرین، حکیم نظامی گنجوی، به تصحیح وحید دستگردی، تهران ۱۳۳۳ هـ. ش، از

صفحه ۲ به بعد.

بر آرنده سقف این بارگاه
 سزای پرستش پرستنده را
 همه آفریده است در هفت پوست^{۱۳}
 بدو هیچ پوینده را راه نیست
 چو از ذات معبود، رانی سخن
 به هر چه آرد از زیر و بالا پدید
 یکی، را ز گردون دهد بارگاه
 دلی را فروزان کند چون چراغ
 جز او کیست کز خاک آدم سرشت
 چو ره یاهو گردد^{۱۶} نماینده اوست
 تواناست بر هر چه او ممکن است^{۱۷}
 همه بودی از بود او هست نام^{۱۸}

نگارنده نقش این کارگاه
 تولا^{۱۲} بدو مرده و زنده را
 بدو آفرین کافرینده اوست
 خردمند از این حکمت آگاه نیست
 به زیر و به بالا دلیری مکن
 سر از خط فرمان نباید کشید
 یکی، را ز کیوان در آرد به چاه^{۱۴}
 نهد بر دل دیگر از درد داغ
 بر آب این چنین نقش داند نوشت^{۱۵}
 چو در بسته باشد گشاینده اوست
 گر آن چیز جنبنده یا ساکن است
 تمام اوست دیگر همه ناتمام

خدا یا توئی بنده را دستگیر
 توئی خالق بوده و بودنی
 تو را خواهم از هر مرادی که هست
 چو تو هستی از چرخ و انجم چه باک
 جهانی چنین خوب و خرم سرشت
 ازین خوبتر خود نباشد دگر
 در آن روضه خوب کن جای ما
 نبینم من آن زهره در خویشتن
 چو بر آشنائی گشادی درم
 به چشم من از خود فروغی رسان

بود بنده را از خدا ناگزیر
 ببخشای بر خاک بخشودنی
 که آید به تو هر مرادی به دست
 چو هست آسمان بر زمین ریز خاک
 حوالت چرا شد بقا بر بهشت^{۱۹}؟
 چو آن خوبتر گفتی آن خوبتر
 بیر نقش ناخوبی از رای ما
 که گویم ترا این و آن ده به من
 مکن خاک بیگانگی بر سرم
 که یابم فراغی ز چشم کسان

صفائی ده این خاک تاریک را
برآنم کزین ره بدین تنگنای
حفاظت چنان باد در کار من
چو از راه خشنودی آیم برت

که به بیند این راه باریک را
به خشنودی تو ز من دست و پای
که خشنود گردی ز گفتار من^{۲۰}
نیچم سر از قول پیغمبرت*

هستی و نیست مثل و ماندند

ای جهان دیده بود خویش، از تو
ای بر آرنده سهر بلند
هستی و نیست مثل و ماندند^{۲۱}
ای جهان را ز هیچ سازنده
نام تو کابتدای هر نام است
هست بود همه درست به تو
بسته بر حضرت تو راه خیال
تو سپردی به آفتاب و به ماه
جز به حکم تو نیک و بد نکنند
تو بر افروختی درون دماغ
ره نمایی و ره نمایت نه
تا نخواهی تو نیک و بد نبود
تو دهی و تو آری از دل سنگ
بدو نیک از ستاره چون آید؟
هر چه هست از دقیقه های نجوم
خواندم و سر هر ورق جستم

هیچ بودی نبوده پیش از تو
انجم افروز و انجمن پیوند
عاقلان جز چنین ندانند
هم نوا بخش و هم نوازنده
اوّل آغاز و آخر انجام است
بازگشت همه به توست به تو
بر درت نانشسته گرد زوال
دو سراپرده سپید و سیاه^{۲۲}
هیچکاری به حکم خود نکنند
خردی تابناکتر ز چراغ
همه جایی و هیچ جای نه
هستی کس به ذات خود نبود
آتش لعل و لعل آتش رنگ
که خود از نیک و بد زیون آید^{۲۳}
با یکایک نهفته های علوم
چون ترا یافتم ورق شستم

* خردنامه، نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، تهران ۱۳۳۳ ه. ش، صفحه ۲.

همنه را روی در خدا دیدم ای به تو زنده هر کرا جانی است بر در خویش سرفرازم کن چون که بر درگه تو گشتم پیر راز پوشیده گر چه هست بسی راز گویم به خلق خوار شوم ای «نظامی» پناه پرور تو	در خدا بر همه تو را دیدم وز تنور تو هر کرا نانی است وز در خلق بی نیــــازم کن ز آنچه ترسیدنی است دستم گیر بر تو پوشیده نیست راز کسی با تو گویم بزرگوار شوم به در کس مرانش از در تو*
---	--

ای یاد تو مونس روانم

ای نام تو بهترین سرآغاز ای یاد تو مونس روانم ای هست کن اساس هستی ای تو به صفات خویش موصوف ای مقصد همت بلندان در صنع تو کامد از عدد بیش ترتیب جهان چنانکه بایست حرفی به غلط رها نکردی در عالم عالم آفریدن^{۲۵} گنج تو به بذل کم نیاید از قسمت بندگی و شاهی هم قصه نانموده دانی من بیدل و راه بیمناکست	بی نام تو نامه کی کنم باز جز نام تو نیست بر زبانم کوته زدرت دراز دستی ای نهی تو، منگر، امر، معروف مقصود دل نیاز منندان عاجز شده عقل علت اندیش کردی به مثبتی^{۲۴} که شایست يك نکته درو خطا نکردی به زین نتوان رقم کشیدن وز گنج کس این کرم نیاید دولت تو دهی به هر که خواهی هم نامه نانوشته خوانی چون راهنما تویی چه باکست؟
---	--

* هفت پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، کتابفروشی ابن سینا، تهران، ص ۲.

عاجز شدم از گرانی بار
 گر لطف کنی و گر کنی قهر
 گر قهر سزای ماست آخر
 چون گرد شود وجود پستم
 چون نیست بجز تو دستگیرم
 تا غرق نشد سفینه^{۲۶} در آب
 هم تو به عنایت الهی
 از خوان تو با نعیم تر چیست؟
 از خرمن خویش ده زکاتم
 بی یاد تو ام نفس نیاید
 گر مرگ رسد چرا هراسم
 چون شوق تو هست خانه خیزم

طاقت نه چگونه باشد این کار
 پیش تو یکی است نوش با زهر
 هم لطف برای ماست آخر
 هر جا که روم تو را پرستم
 هست از کرم تو ناگزیرم
 رحمت کن و دستگیر و دریاب
 آنجا قدم رسان که خواهی
 وز حضرت تو کریمتر کیست؟
 منویس به این و آن براتم
 بایاد تو یاد کس نیاید
 کان راه به تو ست می شناسم
 خوش خسبم و شادمانه خیزم*

آنچه تغیر نپذیرد تویی

ای همه هستی ز تو پیدا شده
 آنچه تغیر نپذیرد تویی
 ما همه فانی و بقا بس تو راست
 عقد^{۲۸} پرستش ز تو گیرد نظام
 هر که نه گویای تو خاموش به
 آب بریز آتش بیداد را
 دفتر افلاک شناسان بسوز
 تا به تو اقرار خدایی دهند

خاک ضعیف از تو توانا شده
 و آنکه نمرده است و نمیرد تویی
 ملک تعالی و تقدس^{۲۷} تو راست
 جز به تو بر هست پرستش حرام
 هر چه نه یاد تو فراموش به
 زیرتر از خاک نشان باد را
 دیده خورشید پرستان بدوز^{۲۹}
 بر عدم خویش گواهی دهند

* لیلی و مجنون، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، کتابفروشی ابن سینا، ص ۲.

بنده نظامی که یکی گوی توست در دو جهان خاك سر كوی توست
خاطرش از معرفت آباد كن گـردنش از دام غم آزاد كن

ای به ازل بوده و نابوده ما	وی به ابد زنده و فرسوده ما
از پی توست این همه امید و بیم	هم تو ببخشای و ببخش ای کریم
چاره ما ساز که بی داوریم	گر تو برانی به که روی آوریم؟
در صفت گنگ فرو مانده ایم	مَنْ عَرَفَ اللَّهَ فَرَوْخَوانده ایم ^{۳۰}
چون خجلیم از سخن خام خویش	هم تو بیامرز به انعام خویش
پیش تو گری سر و پای آمدیم	هم به امید تو خدای آمدیم
یار شو ای مونس غمخوارگان	چاره کن ای چاره بیچارگان
بر که پناهیم تویی بی نظیر	در که گریزیم تویی دستگیر
جز در تو قبله نخواهیم ساخت	گر نوازی تو که خواهد نواخت
در گذر از جرم که خواننده ایم	چاره ما کن که پناهنده ایم
ای شرف نام «نظامی» به تو	خواجگی اوست غلامی به تو
نزل تحیت به زبانش رسان ^{۳۱}	معرفت خویش به جانش رسان*

پی نوشتها

۱ - مطلق: آزاد، رها، کامل

۲ - تعالی الله: خداوند برتر است. در مقام تحسین و تعجب و شادمانی گویند.

* مخزن الاسرار، حکیم نظامی گنجوی، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، صفحه ۲.

- ۳- سواد دیده: سیاهی چشم، مردمک چشم، در این جا کنایه از روشنی چشم است.
- ۴- بصارت: بینائی - بینش.
- ۵- سیّاحان افلاك: کنایه از اجرام فلکی و ستارگان است.
- ۶- ثابت و منقلب: منظور ستارگان ثابت و سیّار است.
- ۷- حیرت در کارگاه آفرینش صد بار مرا بر آن داشت که زَنّار (کمر بند) بت پرستی و کفر بر میان بندم و ستاره پرست شوم ولی عنایت خداوند، در این حیرت، مرا دستگیر شد.
- ۸- مانند چرخ ریسۀ پسرزن که تا آن را رها می کند؛ از حرکت باز می ماند؛ این آسمانها و افلاك نیز بدون گردنده ای نمی تواند گردشی داشته باشد.
- ۹- اشاره است به آیه شریفه: *وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ* (سوره اعراف، آیه ۱۷۲) (ای پیامبر به یاد آر هنگامی که خدای تو از پشت فرزندان آدم ذریه آنها را بر گرفت و آنها را بر خود گواه ساخت که من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: بلی. ما به خدایی تو گواهی دهیم که دیگر در روز قیامت نگویند ما از این واقعه (معرفت و یکتائی خدا) غافل بودیم.)
- ۱۰- حجاب و رو بند بی خبری و بی بصری را از پیش دیدگان من بردار و مرا با حکمت های خود آشنا کن.
- ۱۱- خداوند هر کجا گنج سخن یا حکمتی پدید آرد از نام خود برای آن کلید می سازد؛ نام خدا کلید هر گنج و گنجینه ای است.
- ۱۲- تَوَلَّ: دوستی، مهر و محبت
- ۱۳- هفت پوست: کنایه از هفت آسمان است.
- ۱۴- عِزّت و ذلّت وابسته به قدرت باری تعالی است. یکی را مانند عیسی (ع) به آسمان می برد و دیگری را مانند فرعون و نمرود، از اوج قدرت و چنگ زدن به آسمان استکبار، به چاه در می اندازد.
- ۱۵- خداست که آدمی را از خاك خلق کرد و در رحم مادر بر آب نقش وجود زد. (منظور نطفه آدمیزاده است که در رحم مادر قرار دارد و هر نقشی که خدا خواست پیدا می کند.)
- ۱۶- یاهو گردد: گم شود.
- ۱۷- خداوند بر هر چیز که ممکن الوجود باشد قادر و تواناست ولی مشیت وی بر محال تعلّق نمی گیرد.

- ۱۸ - همه موجودات از نام خدا و قدرت حق نام هستی می‌گیرد و هست می‌شود.
- ۱۹ - با این جهان خوب و خرم و از همه جهت زیبا چرا بقای ما به بهشت حواله شد؟ یعنی خلقت این جهان در نیکوترین وضع است ولی چون تو گفتی آن جهان بهتر و پایدارتر است، بی‌یقین بهتر است، آنچه تو فرمایی همان است.
- ۲۰ - چنان خود را از معصیت و گناه حفظ کن و پرهیزگاری پیشه نمایم که از سخنم و کار و کردار من خشنود شوی.
- ۲۱ - اشاره است به آیه شریفه: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ». «نیست مانند او چیزی و او شنوای بیناست.» (بخشی از آیه ۱۰ سوره شوری)
- ۲۲ - منظور شب و روز است.
- ۲۳ - در ردّ عقیده کسانی است که سرنوشت خود را به ستارگان پیوند می‌زنند و آنها را در زندگی خود موثر می‌دانند.
- ۲۴ - مثبت: مانند، درجه، منزلت.
- ۲۵ - در جهان آفریدن و آفرینش.
- ۲۶ - سفینه: کشتی (تا عمر من به پایان نیامده و کشتی حیات غرق نشده است بر من ترجم کن و مرا یاری فرمای تا در پیشگاه عزّت و جلال تو شرمنده نباشم)
- ۲۷ - تعالی و تقدّس - بلندی و پاکی
- ۲۸ - عقد: رشته، گردن بند (رشته عبادت و بندگی از تو - ای خدای بزرگ - نظم می‌گیرد.)
- ۲۹ - به بیهوده گویی منجمان پایان بده و چشم آفتاب پرستان را کور کن.
- ۳۰ - اشاره است به حدیث: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ» هر که خدای را شناخت زبانش از سخن گفتن فروماند (لال شد)
- هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند
- ۳۱ - نُزُلُ تَحِيَّتٍ: (اضافه تشبیهی) منظور این است که نظامی را به درود و ستایش گفتن بر خود موفق بدار و جانش را از نور معرفت خود روشن فرما.

۱۰

[در حمد باری تعالی]

هر نفس کان نز پی یاد جلال ذوالجلال
در جهان جان برآری آن و بال است آن و بال^۱
قادری کز قدرتش خالی نباشد هیچ چیز
عالمی کز علم او بیرون نباشد هیچ حال
خالق جسم است و جان و رازق انس است و جان
مُبدع^۲ عقل است و نفس و واهب^۳ جاه است و مال
ذات او بی آفت است و قدرتش بی علت است
صُنْع او بی آلت است و ملک او بی انتقال
هست و هم تیزروز ادراک ذاتش مانده لنگ
هست نفس ناطقه از وصف کُنْهش مانده لال
در کمالش نیست تغییر و تناهی^۴ را جواز^۵
در کلامش نیست طغیان و تباهی را مجال

عقل اندر راه او دیده به چشم معرفت
 و هم را در منزل اول شکسته پر و بال
 آفتاب قدرت او هست بر چرخ قدم
 فارغ از نقص کسوف^۶ و ایمن از ننگ زوال
 صنّش از خاری برون آرد همی صدگونه گل
 لطفش از خارا برون آرد همی آب زلال
 حکمتش آرد زیاده مهرگان زر^۷ درست
 قدرتش بارد ز ابر ماه دی سیم حلال^۸
 کرده از يك قطره آب و خون به قدرت تعبیه
 لعل اندر جان سنگ و مشک در ناف غزال
 تربیت زو یافت اطفال نبات اندر نما
 ورنه نفس ناطقه هرگز نیروردی نهال
 گوی گردون را که سرگردان چو چوگان قضاست
 چون مدبّر خوانی او را عقل کی داند حلال
 ماه و خورشیدی که آن صباغ^۹ و این طبّاخ توست
 گر مقدر دانی ایشان را بود عین ضلال
 نقش بی نقاش چون صورت نمی بندد به عقل
 کی پذیرد نظم بی صانع جهان را اتصال
 ذات او گر جوهرستی یا عَرَض چون ذات ما^{۱۰}
 همچو ما آفت پذیرستی ز دور ماه و سال

* دیوان کامل استاد جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، با تصحیح و حواشی وحید

دستگردی، چاپ دوم، کتابفروشی سنائی، تهران، ۱۳۶۲ هـ. ش. ص ۲۱۹.

شوپی قرآن و اخبار پیمبر گیر و رو

تا برون آردتو را از چند و چون و قیل و قال*

پی نوشتها

- ۱- و بال: سختی، بدی عاقبت، بد فرجامی.
- ۲- مُبْدِع: نوآورنده - پدید آورنده، خالق.
- ۳- واهب: بخشنده.
- ۴- تناهی: پایان رسیدن.
- ۵- جواز: اجازه دادن.
- ۶- کُشُوف: خورشید گرفتگی، تاریکی خورشید.
- ۷- باد خزان برگهای زرد رنگ را که مانند زر مسكوك است بر زمین می ریزد.
- ۸- منظور برفهای دی ماه است.
- ۹- صِبَاغ: رنگرز.

کمال الدین اسمعیل اصفهانی

(۵۶۸هـ - مقتول به سال ۶۳۵هـ)

۱۱

خدای حیّ پاینده

ای دل و جان به یاد تو زنده	همه فانی تو حیّ پاینده
ای ز نعت صفات لم یزلت	فکر انسان سپر بیفکنده
اعتقادات اهل باطل را	دست صنّعت زیخ برکنده
مهرت از هر دلی که سر برزد	بدهد جان، چو صبح در خنده
عاشق صادق تو چون شمع است	که ز گردن زدن شود زنده
به زیان نام تو چگونه بریم؟	با چنین خاطر پراکنده
به خدایی خویش در گذران	هر خطایی که رفت بر بنده

آشنایی با یاد خدا

دل که با یادش آشنا گردد	گرد بیهوده‌ها چرا گردد؟
مرد این راه آن کس است که او	همه پیرامن بلا گردد
غرقه در آب چشم خود شب و روز	همچنان چرخ آسیا گردد
همچو خورشید آسمانی باش	ذره باشد که در هوا گردد

کار خود با وکیل لطف گذار	تا همه حاجت روا گردد
نخورد غم به لذت فانی	هر که او عاشق بقا گردد
هر که گردن به بندگی بنهد	بر همه کام پادشا گردد
پای خود استوار کن زان پیش	که ز دست عنان رها گردد
ای نشاط دل خرد نامت	خُنک ^۱ آن کس که می برد نامت
چشمه سلسیل ^۲ بگشاید	بر زبانی که بگذرد نامت
غم هستی ز خاطرش برود	هر که در خاطر آورد نامت
ای خوشا آن نفس که در دهنم	شکم نافه بر درد نامت
هر دل و جان که ذوق نام تو یافت	به دل و جان همی خرد نامت
چون به نامت رسید هیچ نماند	همه هستی فرو خورد نامت

قفل درهای آسمانی بگشای

دیده عقل راه دان بگشای	به ثنای خدا دهان بگشای
نفسی از سر حضور بزن	نافه مشک رایگان بگشای
چه گشاید ز ذکر هر چه جزوست؟	ذکر او کن زبان بدان بگشای
سفر راه قدس ^۳ خواهی کرد	بند قالب زپای جان بگشای
دست و پایی بزن درین دریا	از خود این لنگر گران بگشای
حور عین آشکاره می خواهی	ساعتی دیده نهان بگشای
بدر اول به صدق پیرهنی	پس چو صبح از نفس جهان بگشای
روزی آخر ز چشم عبرت بین	برقع چهل يك زمان بگشای
به سر انگشت عقل و بیداری	بند غفلت یکان یکان بگشای
دانه در خانه همچو مور مکش	کمر حرص از میان بگشای

به سحرگه بر آر دست دعا قفل درهای آسمان بگشای*

پی نوشتها

- ۱- خُنْكَ: خوشا، نیکا، (برای تحسین است)
- ۲- سلسبیل: چشمه‌ای در بهشت.
- ۳- قدس: عالم قرب الهی، عالم ملکوت، جهان باقی

* دیوان ابوالفضل کمال الدین اسمعیل اصفهانی، به اهتمام حسین بحر العلومی، انتشارات کتابفروشی دهخدا، سال ۱۳۴۸ هـ. ش، تهران، صفحات ۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۳.

۱۲

ای خدا!

ایمنی از تو، مهابت ^۱ هم ز تو	هم دعا از تو اجابت هم ز تو
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن	گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
گر چه جوی خون بود نیلش کنی	کیمیا داری که تبدیلیش کنی
این چنین اکسیرها ^۳ اسرار توست	این چنین مینا گریها ^۲ کار توست
ز آب و گل نقش تن آدم زدی	آب را و خاک را بر هم زدی
با هزار اندیشه و شادی و غم	نسبتش دادی و جفت و خال و عم
زین غم و شادی جدایی داده ای	باز بعضی را رهایی داده ای
کرده ای در چشم او هر خوب زشت	برده ای از خویش و پیوند و سرشت

خواه عشق این جهان خواه آن جهان	آنچه معشوق است صورت نیست آن
چون برون شد جان، چرایش هشته ای ^۴	آنچه بر صورت تو عاشق گشته ای
عاشقستی هر که او را حس هست	آنچه محسوس است اگر معشوقه است
کی وفا صبورت دگرگون می کند	چون وفا آن عشق افزون می کند

پرتو خورشید بر دیوار تافت
 بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم
 اندك اندك می ستاند آن جمال
 رو نعمّره نُنگسَه^۶ بخوان
 کان جمال دل، جمال باقی است
 آن یکی را تو ندانی از قیاس
 معنی تو صورت است و عاریت
 معنی آن باشد که بستاند تو را
 معنی آن نبود که کور و کر کند

تابش عاریتی دیوار یافت
 و اطلب اصلی که تابد او مقیم^۵
 اندك اندك خشك می گردد نهال
 دل طلب کن دل منه بر استخوان
 دو لبش از آب حیوان ساقی است
 بندگی کن ژاژ کم خاناشناس
 بر مناسب شادی و بر قافیت
 بی نیاز از نفس گرداند تو را
 مرد را بر نقش عاشقتر کند*

ای خدای پاک بی انباز و یار
 یاد ده ما را سخنهای رقیق
 بازخر، ما را ازین نفس پلید
 این چنین قفل گران را ای ودود^۸

دست گیر و جرم ما را در گذار^۷
 که تو را رحم آورد آن، ای رفیق
 کاردیش تا استخوان ما رسید
 که تواند جز که فضل تو گشود؟

بی عنایات خدا هیچیم هیچ

این همه گفتیم لیک اندر بسیج^۹
 بی عنایات حق و خاصان حق
 ای خدا ای فضل تو حاجت روا
 این قدر ارشاد؛ تو بخشیده ای
 قطره دانش که بخشیدی زپیش
 قطره علم است اندر جان من

بی عنایات خدا هیچیم هیچ
 گر مَلَك باشد سیاهستش ورق
 با تو یاد هیچ کس نبود روا
 تا بدین بس عیب ما پوشیده ای
 متصل گردان به دریاهاى خویش
 وارهانش از هوا و زخاک تن

* مثنوی معنوی، به تصحیح نیکلسن، چاپ مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی، تهران، صفحه ۲۸۵.

پیش از آن کاین خاکها خسفش کند^{۱۰}
 گرچه چون نَسَفَش کند تو قادری
 قطره‌ای کاو در هوا شد یا بریخت
 گر در آید در عدم یا صد عدم
 از عدمها سوی هستی هر زمان
 در خزان آن صد هزاران شاخ و برگ
 زاغ پوشیده سیه چون نوحه‌گر
 باز فرمان آید از سالار ده

پیش از آن کاین بادها نَسَفَش کند^{۱۱}
 کش از ایشان و استانی و آخری
 از خزینه قدرت تو کی گریخت
 چون بخوانیش او کند از سر قدم
 هست یارب کاروان در کاروان
 در هزیمت رفته در دریای مرگ
 در گلستان نوحه کرده بر خُضَر^{۱۲}
 مر عدم را کانچه خوردی باز ده

ای برادر عقل يك دم با خود آر
 تو که یوسف نیستی یعقوب باش
 بشنو این پند از حکیم غزنوی
 ناز را رویی بیاید همچو وَرْد^{۱۳}
 پیش یوسف نازش و خوبی مکن
 تا دم عیسی تو را زنده کند
 از بهاران کی شود سر سبز سنگ

دَم به دَم در تو خزان است و بهار
 همچو او با گریه و آشوب باش
 تا بیابی در تن کهنه نوی
 چون نداری، گرد بد خوبی مگرد
 جز نیاز و آه یعقوبی مکن
 همچو خویشت خوب و فرخنده کند
 خاك شو تا گُل برویی رنگ رنگ*

پی‌نوشتها

۱ - مهابت : ترس و شکوه.

۲ - میناگری: مینا کاری، مینا سازی مینا: آبگینه الوان که در مرصع کاریها بکار برند.

* همان، صفحه ۱۱۴.

۳- اکسیر: جوهری گدازنده که ماهیت اجسام را تغییر دهد و آنها را کاملتر سازد مثلاً جیوه را نقره و مس را طلا سازد. (فرهنگ فارسی)

۴- هشته‌ای: از مصدر (هشتن) رها کردن و گذاشتن. (هشته‌ای- رها کرده‌ای)

۵- مقیم: همیشه، مُدام.

۶- اشاره است به آیه مبارکه: «وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْلَمُونَ» «ما هر کس را عمر دراز دادیم به پیری در خلقتش بکاستیم. آیا تعقل نمی‌کنید و خرد بکار نمی‌بندید؟» (آیه ۶۸ سوره یس)

۷- عفو کن.

۸- ودود: بسیار دوست دارنده و مهربان.

۹- بسیج: سامان و اسباب و وسایل، آمادگی، قصد و اراده.

۱۰- خَسَف: ناپدید کردن، به زمین فرو بردن، خوار کردن و پست کردن.

۱۱- نَسَف: پراکندن، از ریشه کنندن. اشاره دارد به آیه ۱۰۵ سوره طه: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا» (ای رسول از تو هرگاه پرسند که کوهها در روز قیامت چه می‌شود؟ جواب ده که خدای من کوهها را چنان از بنیاد بر کند که خاک شده و خاکش بر باد داده شود.)

۱۲- خضر: سبزی.

۱۳- وَرَد: گل سرخ.

۱۳

هست کن هر چه به عالم توئی

ای دو جهان ذره‌ای از راه تو	هیچ‌تر از هیچ به درگاه تو
پشت فلک طوق سجود از تو یافت	شام عدم شمع وجود از تو یافت
هست کن هر چه به عالم توئی	وانکه همه نیست کند هم توئی
من که بوم، خاک زبون آمده	صورتی از نیست برون آمده
هستی مطلق که درو حق تو راست	آن ز تو گوئیم که مطلق تو راست
فکرت ما را سوی تو راه نیست	جز تو کس از سر تو آگاه نیست
راز تو بر بیخبران بسته در	با خبران نیز ز تو بیخبر
به که زیچارگی جان خویش	معترف آیم به نقصان خویش

زنده باقی که جهان آفرید	کی مُرد آن زنده که جان آفرید
آن که بود خالق موت و حیات	مرگ برو چیره کی آید به ذات
هر فلکی را که بر آراسته	از پی کاری دگر آراسته
این گهرین خانه مینا نمای	کرد به صنع از پی مردم به پای ^۱

کو کبه چرخ^۲ به انجم نگاشت
 در خرد رشته جان را سپرد
 از خرد افروخت چراغی بلند
 دیده دل را زبصر تاب داد
 پاس خرد در همه سرها نهاد
 هر چه که شد زنده فرو مرد باز

انجمن خاک به مردم گذاشت
 ملک سخن تیغ زبان را سپرد
 روغنش از کاسه سرها فکند
 چشمه جان را ز بقا آب داد
 دزد اجل را همه درها گشاد
 هر چه بر آورد فرو برد باز

گمشدگانیم درین تنگنای
 ده به صراطم قدمی مستقیم
 در ره اسلام دلی بخش نرم
 بینش من تیره شد از کار خویش
 در ره خویشم روشی بخش تیز
 آن چه بود مصلحت کار من
 تخم عمل ده که به کارش برم
 آن عملم بخش که بی گفتنی
 چون به حساب عمل افتد شمار
 از رقم عفو دلم شاد کن

ره تو نمائی که توئی رهنمای
 تا زپل، آن سوی گرایم سلیم
 دیده از آن نرم ترم ده ز شرم
 سرمه سپیدم ده از انوار خویش
 تا کنم از خویش به سویت گریز
 دور مدار از من و کردار من
 وابر کرم بخش کز آن بر خورم
 پیش تو ارزد به پذیرفتنی
 حکم به دستور عنایت سپار
 خط امانم ده و آزاد کن

از همگان سوی تو رو تافتم
 در لب من نه ز سر خوان خویش
 زین تن روزی خور عصیان گرای

تا همه یابم چو تو را یافتم
 لقمه به اندازه احسان خویش
 دور کن اندیشه کفران نمای

* خمسه امیر خسرو دهلوی، مقدمه و تصحیح: امیر احمد اشرفی، انتشارات شقایق، تهران ۱۳۶۲

ه. ش. (مطلع الانوار ص ۱۳ تا ص ۱۷)

مصلحت آموخت نشاید تو را
بنده که باشد؟ قدری خاک پست
ور ز غرض پرسدم احسان تو
کاخر روز آخرم آید چو روز
راه چنان بر که چو از خود روم

دار بر آن گونه که باید تو را
کی بود آگاه ز راز الست^۳؟
حاجتم این است ز غفران تو
تلوسه^۴ جان شوم سینه سوز
باشرف دین محمد روم*

ای باز کن در معانی

ای داده به دل خزینه راز
ای توبه بهین صفت سزاوار
ای بیش زدانش خردمند
ای کرده ز گنج خانه راز
ای باز کن در معانی
ای قدرت تو به چیره دستی
ای جلوه گر بهار خندان
ای صانع جسم و خالق روح
عالم ز تو شد به حکمت آباد
هست از تو شده جهان فانی
در کار تو آسمان زیبونی
کرده قلم تو حرف رانی
حرف توبه نامه الهی
اندیشه به هر بلندی و پست
زین سان که کمند ماست کوتاه
پس در ره تو ز تیز هوشی

عقل از تو شده خزینه پرداز
نام تو گر هگشای هر کار
فرمان تو نطق را زبان بند
بر آدمیان در سخن باز
بر ما به کلید آسمانی
از نیست پدید کرده هستی
بنا کن چشم هوشمندان
مرهم نه سینه های مجروح
حکمت ز تو یافت آدمی زاد
ور نیست کنیش هم توانی
وز کلك تو کون کاف و نونی^۵
در تخته مرگ و زندگانی
بیرون ز سپیدی و سیاهی
بگذشت و نزد به دامت دست
بر کنگره ات کرا بود راه
بیهوده بود سخن فروشی

داننده، تویی به هر چه راز است
 چون حکم تو گردد آشکارا
 از امر تو شد کفایت اندوز
 وز تربیت تو یافت ایام
 قادر تویی آن دگر که باشد؟
 لطف تو انیس مستمندان
 گر لطف کنی و گر کنی قهر
 ای خاک بر آن سری کز اخلاص
 همواره در تو جای من باد
 توفیق دهم ولی به کاری
 چون زان تویم پاک و ناپاک
 جرمم منگر که چاره سازی
 فردا که زبنده راز پرسی
 چون می دانی به کار سستم
 عفو تو که مشعلی است پر نور
 زین سان که امیدوارم از تو
 کان دم که دم زتن برآید
 آن راه نماب به من نهانی
 در قریت حضرت مقدس

سازنده تویی به هر چه ساز است
 کس را به چرا و چون چه یارا؟
 منشور شب و جریده روز
 پیرایه صبح و زیور شام
 منعم تویی آن دگر چه باشد؟
 قهر تو هلاک زورمندان
 در هر دو بود زمرحمت بهر
 بر خاک عبادت نشد خاص
 توفیق تو رهنمای من باد
 کز فضل تو باشدش شماری
 هم تو به کرم نگر درین خاک
 طاعت مطلب که بی نیازی
 ناکرده و کرده باز پرسی
 شرمنده مکن به باز جستم
 از ظلمت راه من مکن دور
 خواهش بجز این ندارم از تو
 با نام تو جان من برآید
 کاندر تو رسم دگر تو دانی
 پیغمبر پاک رهبرم بس.*

خرد از بود او کی گردد آگاه؟

به نام آن که جان را زندگی داد طبیعت را به جان پایدگی داد

* مجنون ولیلی، ص ۱۴۳.

خداوندی که حکمت بخش خاك است دو گون از صنع او يك گل به باغی رموز آموز عقل نکته پیوند جواهر بند ناهید از ثریا به عنوان عنایت کرده تحریر اگر تقدیر او مرگ است و گریست نه دانا زو خبر دارد نه اوباش کسی کو آدمی را کرد بنیاد نه در ما گنجد اسرار الهی خبرد از بود او کی گردد آگاه؟	کمینہ بخشش او جان پاك است ز ملكش نه فلك يك شب چراغی شناسائی ده جان خردمند چراغ افروز در در قعر دریا برات كائنات از كلك تقدیر همودانده در وی مصلحت چیست؟ که حرباً نیز کور آمد چو خفاش کجا گنجد به وهم آدمیزاد نه دریا گنجد اندر گوش ماهی کجا نابود را در بود او راه؟*
--	--

* * *

جهان پادشاهها خدایی تراست

ازل تا ابد پادشایی تراست نه آغاز داری نه انجام نیز تصور به نزد تو گم کرده راه کم و بیش را دیده بر دوخته پژوهندن راز پنهان تو خرد را بدان در تو دادی کلید عمل ران گیتی به تقدیر پاك غلط را نه در کارگاه تو راه خرد را درین بارگه بار نیست	جهان پادشاهها خدایی تراست تویی اول و آخر جمله چیز ز تویی خبر عقل دانش پناه کمال سخن را ورق سوخته ادب نیست الا به فرمان تو در کاردانی تو کردی پدید تویی پیکر آرای مردم زخاك ز صنع تو کاری به هر کارگاه ز ملك تو يك ذره بیکار نیست
---	---

* شیرین و خسرو، ص ۲۴۴.

به تسلیم خدمت سرافکنده‌اند
 که ناید به نیروی غیرت نیاز
 به درماندگی دستگیر همه
 به هر دل تو تلقین کنی پیشه‌ای
 همه کس به جان زنده و جان ز تو
 که هرگز نمرد و نمیرد خدای

زمین و فلک چون منت بنده‌اند
 کنی جمله هستی به آیین و ساز
 تویی راز دان ضمیر همه
 تو ریزی به هر خاطر اندیشه‌ای
 تن روشن و جان پنهان ز تو
 همه زود میرد تو جاوید پای

کزین جیفه^۷ بیرون جهانم سمند
 به پرواز همّت پرم سوی تو
 و گرنه زماره به تو دور نیست
 که غوغای شیطان در آمد ز پس
 مکن بسته بر من درِ بار خویش*

وجود مرا همّتی ده بلند
 دَوَم بیخود از خانه در کوی تو
 نگون همّتان را ز تو نور نیست
 به سوی خودم خوان و فریاد رس
 چو فردا خجل گردم از کار خویش

ای گشاینده خزاین جود

نقش پیوند کارگاه وجود
 هم زمین ساز و هم فلک پیوند
 هر چه جز توست آفریده توست
 در ننگنجی به هم آدمیان
 کَو بدانند خدای را ز خدای
 لاف دانش دلیل نادانی است
 آفریننده را کجا دانند؟!
 يك رقم زان جریده جبروت^۸

ای گشاینده خزاین جود
 کوکب آرای آسمان بلند
 آفرینش رقم کشیده توست
 در نیایی به فکر عالمیان
 آدمی کیست؟ خاک بی سر و پای
 سخن آن جا که از خدا دانی است
 آن که خود را شناخت نتواند
 همه هستی ز ملک تا ملکوت^۸

* آئینه اسکندری، ص ۴۰۶.

هست بی‌نیست آشکار و نهفت
 تو بُدی و نبود این همه چیز
 کی کسی چون تو پایدار شود
 کردنی هر چه در جهان شاید
 کار سازی و کار سازت نه
 گربه جان زندگی است حیوان را
 جان که او را بهانند کس
 خاك را آدمی توانی کرد
 گهر اندر صدف به بند کنی
 دهی از لطف هر کجا خواهی
 پشه‌ای را به میهمانی جود
 ای به صد لطف کار سازنده
 آمدم بر در تو بیخود وار
 بی‌نیازم کن از در همه کس
 آن چنان ره به خویش کن بازم

تویی و جز تو را نشاید گفت
 هم تو باشی و کس نباشد نیز
 بنده کی آفریدگار شود
 آن چنانش کنی که می‌باید
 هیچ کس کاردان رازت نه
 زندگانی تو می‌دهی جان را
 رایگانش دهی به مور و مگس
 آدمی نیز خاك دانی کرد
 پس بر آری و ارجمند کنی
 چشمه را آب و آب را ماهی
 طعمه بخشی ز کاسهٔ نمرود^۹
 بنده را از کرم نوازنده
 با خودم دار و بیخودم مگذار
 جز ز درگاه بی‌نیازی و بس
 کز تو با دیگری نپردازم*

پی‌نوشتها

- ۱- این آسمان لاجوردی را خداوند متعال به قدرت کاملهٔ خود برای مردم برافراشته است.
- ۲- کوکبهٔ چرخ: حشمت و جلال و شکوه آسمان را با ستارگان زینت بخشید.
- ۳- راز الست: اشاره است به آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف که خداوند متعال از پشت فرزندان آدم، نسل آنان

* هشت بهشت، ص ۵۷۵.

را برگرفت و آنها را بر خود گواه ساخت و فرمود: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ. منظور همین پیمان است. اما بنده ناتوان که مخلوق امر خالق است از راز این پیمان و چگونگی آن، جز از طریق کتاب آسمانی، خبری ندارد.

۴ - تلوسه (تلواسه): اضطراب، اندوه و بیقراری.

۵ - اشاره است به آیه مبارکه ۸۲ سوره یس: «أَنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» «هرگاه امر خداوند متعال بر چیزی تعلق گیرد می گوید: باش و آن شئی به وجود می آید»

۶ - حریا: آفتاب پرست.

۷ - جیفه: مردار. منظور دنیای پست و بی مقدار است. «الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَأُكَّالُهَا كِلَابٌ» «دنیا مرداری است که سگها خورندگان این مردارانند.» منظور شاعر اینست که خدایا به من همتی مرحمت کن که مرکب خویش را ازین مردار دور کنم.

۸ - ملکوت - جبروت: ملکوت عظمت الهی است. ملکوت: عالم مجردات که عالم جبروت و ناسوت در تحت آن و عالم لاهوت در بالای آن است.

۹ - اشاره است به رفتن پشه ضعیف در کاسه سر نمرود و خوردن مغز سرش که به نابودی نمرود و متمدندانجامید.

مالك الملك قادر بی عیب

هر که جان دارد و روان دارد	واجب است آن که درد جان دارد
حمد بی حدّ کردگار احد	صمد لم یلد و لم یولد ^۱
آن که ذاتش بری است از آهو ^۲	الذی لا اله الا هو ^۳
مالك الملك قادر بی عیب	صانع عالم شهادت و غیب
ربّنا جلّ قدره و علا ^۴	آن که از بد و فطرت اولی ^۱
خلق در دست قدرت او بود	قدرتش دستبرد صنع نمود
صانعی، کز مطالع ابداع	او برآرد حقایق انواع
پس چهل طورشان در آن اشکال	برد از جابه جا و حال به حال
روحها داد روح را زان راه	به صبحی اربعین صباح ^۵
امر او بر طریق کن فیکون	هم چنان کاف نارسیده به نون ^۶
آفریننده زمان و مکان	در جهات طبایع و ارکان
خلق را در جهان کون و فساد	هست او مبدأ و بدوست معاد
زان پدر هفت کرد و مادر چار	تا سه فرزند را بود اظهار ^۷

جسم را طول و عرض و عمق او داد
 زین طرف بُعد بود و تاریکی
 کرد امرش به نور جان روشن

صنعت از آب و خاک و آتش و باد
 زان طرف روشنی و نزدیکی
 چون شد از خاک تیره طینت تن

قابل علم کرد در پی آن
 که بدان نیک را ز بد بگزید
 «اعملوا صالحاً»^۸ بریشان خواند
 ابداً ذوالجلال والاكرام
 صنعت او منزه از تحلیل
 هر چه گویم و رای آن است او
 ز اول فکر و آخر ادراك
 نفی و اثبات «لا» و «هو» را راه
 یا بود در تصور اوهام
 هر چه موجود، ازوست، بل همه اوست
 دومین نقش، چشم احول دان
 خلق را اوست باطن و ظاهر^{۱۰}
 هست روشن به نور «الرحمن»
 پرتو نور اوست روح امین^{۱۱}
 مغز جانش برای آن نور است
 شام مشکوة را بدل به صبح^{۱۲}
 آهن از آتش آتشین باشد
 بصرم را بصیرت افزایشد
 تا به نور خدای می نگرد

مبدأ امر جوهر انسان
 آلتی از کرم بدو بخشید
 چون رقم بر وجود انسان راند
 ما همه ناقصیم و اوست تمام
 وحدت او مقدس از تمثیل
 من نگویم که جان جان است او
 او مبراست از «هنا» و «هناک»^۹
 نیست سویی حقیقت الله
 هر چه ادراك آن کند افهام
 گر همه مغز هست و گر همه پوست
 جز وجود خدای در دو جهان
 امر را اوست اول و آخر
 خانه های تن از دریچه جان
 هست او نور آسمان و زمین
 هر که را در میان جان نور است
 کند اندر زجاجة مصباح
 جان چو با نور همنشین باشد
 چون که معشوق روی بنماید
 هیچ کس زان نظر سبق نبرد

گر تو کردی به چشم خویش نگاه
چون تقرّب کنی به طاعت دوست
چون بدو گویی و بدو شنوی
چون ز خورشید شد ضیا پیدا
خاک را نیست ره به عالم پاک
در ثنایش کسی که خاموش است
گنگ گشتم درو و «ما احصى»

«اِنَّه ناظر بعين الله»^{۱۳}
چشم و گوش و زبان و مغز تو، اوست
پیش هستی او، تو نیست شوی
چون نگرده ستاره ناپیدا؟
جان مگر هم به جان کند ادراک
نیش اندیشه در دلش نوش است
«و ثناء عليه لا احصى»^{۱۴}

زنگ از آئینه درون بزدای
همچو آینه دیده شو همه تن
دیده‌ای را که روشنی نفزود
نور خورشید در جهان فاش است
آفتابی چنین که می‌تابد
دیده‌ما، اگر چه بی‌نور است
من نیارم شدن به پای منی
زانکه هرگز به چشم بینایان
چشم ما را تعلق ازلی است
در فضایی که هست در دو جهان
عرش در جنب قدرتش موری
بر درش عالمان عامل خوی
در ره او بسلا و محنت و حلم
فعل و فعال و وجد و ماهیت
کی کنی سر عاشقان را فهم؟

پس به ایوان شاه حُسن در آی
تا کنی چشم جان بدو روشن
ز آفتابش نصیب، گرمی بود
گنه از دیده‌های خفاش است
چشم خفاش در نمی‌یابد
دان که نزدیک بین هر دور است
مگر این راه را تو قطع کنی
زین بیابان ندید کس پایان
نقد بازار ملک لم یزلی است
نقد جود و جود اوست روان
عقل نزدیک و حدتش دوری
«رَبَّ اَنی ظَلَمْتُ نفسی»^{۱۵} گوی
پیشه «الذین او توا العلم»^{۱۶}
محـــــــو دان در ره الهیت
تا نیایی فراز قله وهم

از شوغل دماغ خالی کن ^{۱۷}	خیز و سودای لاابالی کن
تا کی آخر به بند برهانی؟	خویشان را زبند نرهانی
تا به مقصد درین طریق تو را	کی رساند دلیل نایینا؟
تا تو در خویشان نظر نکنی	و آنگه از خویشان گذر نکنی
نرسانی نظر به عین کمال	شناسی فراق را ز وصال
ایزد آخر نیافریدت تن	همه از بهر خوردن و خفتن
اندرین صورت ضعیف اساس	جان معنی است، سعی کن، بشناس*

پی نوشتها

۱- صمد لم یلد و لم یولد: خداوند یگانه بی نیازی که نه زائیده شده و نه زاده است.

۲- آهو: عیب.

۳- آن چنان خداوندی که خدای دیگری جز او وجود ندارد.

۴- رَبَّنَا جَلَّ قَدْرُهُ و علا: پروردگار ما قدر و منزلتش بزرگ و بلند مرتبه می باشد.

۵- روح را از آن شراب (= راح) شادیها بخشید. به وسیله آن صبحی (= شراب صبحگاهی) که چهل صباح بر آن گذشته بود. ظاهراً اشاره دارد به حدیث قدسی: «خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيْدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحاً»

(احادیث مثنوی، ص ۱۹۸ به نقل از: مرصاد العباد، طبع طهران، ص ۳۸)

مولوی در این باره می گوید:

خلقت آدم چرا چل صبح بود اندر آن گل اندک اندک می نمود

(مثنوی، ص ۵۸۱، س ۴)

گویی این امر از جهت آمادگی برای پذیرش نفخه الهی و قبول عهد ازلی و مقام خلیفه الهی بوده است.

۶- امر خداوند متعال در طریق ایجاد چنان است که هنوز (ك) كُنْ (= باش) به (ن) نرسیده؛ همه چیز

* دیوان عراقی، به کوشش سعید نفیسی، کتابخانه سنائی، تهران، ۱۳۳۸ هـ. ش، صفحه ۳۲۷.

را (اشیاء، مکان و زمان و ...) را خلق می‌کند [به سرعتی که تصور آن امکان ندارد] و لباس هستی به همه چیز می‌پوشاند. و در جهات طبایع و ارکان، هستی را - بنا به مشیت خود - به همه موجودات ارزانی می‌دارد.

۷ - منظور از هفت پدر (آباء سبعة = سیارات هفتگانه) و منظور از چهار مادر (امهات اربعة = عناصر چهارگانه: آب، باد، خاک و آتش) و منظور از سه فرزند (موالید ثلاثه = جمادات، نباتات و حیوانات) است.

۸ - «اعملوا صالحاً» بخشی است از آیه مبارکه ۵۱ - سوره مؤمنون: «يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُّوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً» که پیامبران (و پیروان آنان) را به خوردن از روزیهای پاکیزه و انجام دادن اعمال نیک سفارش می‌کند.

۹ - خداوند متعال از «این جا» و «آن جا» و بطور کلی از مکان و حیث پاک و برکنار است.

۱۰ - اشاره است به آیه کریمه: «هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (آیه ۳

سوره حدید)

۱۱ - روح امین (روح الامین): جبرئیل.

۱۲ - شاعر در این بیت و بیت قبل و بعد اشاره دارد به آیه مبارکه ۳۵ سوره نور که می‌فرماید: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ ...» خداوند نور [وجود بخش] آسمان و زمین است. مثل نورش به مشکات و چراغدانی ماند که در آن روشن چراغی باشد و آن چراغ در میان شیشه‌ای که تالو آن گویی ستاره‌ای است درخشان ...»

۱۳ - ناظر است به حدیثی که به صور مختلفه نقل شده است: «الْمُؤْمِنُ مَنْ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ». یعنی: «مؤمن و عارف حق به نور خدا نظر می‌کند» عارف و مرد الهی با چشم خدا و چشم خدا بین به امور و اشیاء می‌نگرد.

۱۴ - ناظر است به حدیث نبوی: «احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك»

۱۵ - اشاره است به آیه ۱۶ سوره قصص: «قَالَ رَبِّ اِنِّیْ ظَلَمْتُ نَفْسِیْ فَاغْفِرْ لِیْ فَغَفَرَ لَهُ ...» (موسی (ع) گفت: پروردگارا! من بر خویش ستم کردم، خدایا از من درگذر، خدا هم از او درگذشت ...»

نزدیک به همین آیه و مضمون آن، آیاتی است درباره حضرت آدم (ع) و حضرت یونس (ع) که هر دو ترك اولائی را مرتکب شدند و از خداوند متعال تقاضای عفو کردند.

۱۶ - اشاره است به بخشی از آیه ۱۱ سوره مجادله: «يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ اتَّوَلُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ» «خداوند مقام اهل ایمان و دانشمندان را بلند می‌گرداند و خدا به هر چه کنید آگاه است ...»

۱۷ - شواغل: (جمع شاغله) علایق و دلبستگیهای مادی که آدمی را از سیر در کمالات معنوی باز

می‌دارند.

۱۵

به نام ایزد دانا

اول دفتر به نام ایزد دانا
اکبر و اعظم خدای عالم و آدم
از در بخشندگی و بنده نوازی
قسمت خود می خورند منعم و درویش
حاجت موری به علم غیب بداند
جانور از نطفه می کند شکر از نی
شربت نوش آفرید از مگس نحل^۲
از همگان بی نیاز و بر همه مشفق
پرتو نور سرادقات جلالش^۳
خود نه زیان در دهان عارف مدهوش
هر که نداند سپاس نعمت امروز
بار خدایا مهمنی^۵ و مدبر
ما نتوانیم حق حمد تو گفتن

صانع پروردگار حی توانا
صورت خوب آفرید و سیرت زیبا
مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا
روزی خود می برند پشه و عنقا
در بن چاهی بزیر صخره صمّا^۱
برگ تراز چوب خشک و چشمه زخارا
نخل تناور کند ز دانه خرما
از همه عالم نهان و بر همه پیدا
از عظمت ماورای فکرت دانا
حمد و ثنا می کند، که موی بر اعضا
حیف خورد^۴ بر نصیب رحمت فردا
وز همه عیبی مقدسی و مبّرا
با همه کروییان^۶ عالم بالا

سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت ورنه کمال تو وهم کی رسد آنجا؟*

توحید

فضل خدای را که تواند شمار کرد؟ یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد؟
آن صانع قدیم که بر فرش کاینات چندین هزار صورت الوان نگار کرد
ترکیب آسمان و طلوع ستارگان از بهر عبرت^۷ نظر هوشیار کرد
بحر آفرید و بر و درختان و آدمی خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
الوان نعمتی^۸ که نشاید سپاس گفت اسباب راحتی که نشاید شمار کرد
آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت آحمال متّی^۹ که فلک زیر بار کرد
از چوب خشک، میوه و درنی شکر نهاد وز قطره دانه درر شاهوار کرد
مسمار^{۱۰} کوهسار به نطع^{۱۱} از مین بدوخت تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد
اجزای خاک مرده به تأثیر آفتاب بستان میوه و چمن و لاله زار کرد
ابر آب داد بیخ درختان تشنه را شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
چندین هزار منظر زیبا بیافرید تا کیست کو نظر ز سر اعتبار کرد
توحید گوی او نه بنی آدمند و بس هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی؟ حیران بماند هر که درین افتکار^{۱۲} کرد
گویی کدام؟ روح که در کالبد دمید یا عقل ارجمند که با روح یار کرد
سر چیست تا به طاعت او بر زمین نهند جان در رهش دریغ نباشد نثار کرد
بخشنده ای که سابقه فضل و رحمتش ما را به حسن عاقبت امیدوار کرد
پرهیزکار باش که دادار آسمان^{۱۳} فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت دانه نکاشت ابله و دخل انتظار کرد

* متن کامل دیوان شیخ سعدی شیرازی، به کوشش مظاهر مصفا، کانون معرفت، تهران، ۱۳۴۰ هـ.

ما اعتماد بر کرم مستعان^{۱۴} کنیم
بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست
سعدی به هر نفس که بر آورد چون سحر
هر بنده ای که خاتم دولت به نام او ست^{۱۷}

کان تکیه باد بود که بر مستعار^{۱۵} کرد
بی دولت^{۱۶} آنکه بر همه؛ هیچ اختیار کرد
چون صبح در بسط زمین انتشار کرد
در گوش دل نصیحت او گوشوار کرد*

ثنا و حمد خدا

ثنا و حمد بی پایان خدا را
الها، قادرا، پروردگارا
چه باشد پادشاه پادشاهان
خداوندا تو ایمان و شهادت
وز انعامت میدون^{۱۸} چشم داریم
از احسان خداوندی عجب نیست
خداوندا بدان تشریف عزّت
بدان مردان میدان عبادت
به حق پارسایان کز در خویش
مسلمانان ز صدق آمین بگویند
خدایا هیچ درمانی و دفعی
چو از بی دولتی دور اوفتادیم
خدایا گر تو سعدی را برانی
محمد سید سادات عالم

که صنعش در وجود آورد ما را
کریم، منما آمرزگارا
اگر رحمت کنی مثنی گدارا
عطا دادی به فضل خویش ما را
که دیگر باز نستانی عطارا
اگر خط در کشی جرم و خطارا
که دادی انبیا و اولیاء را
که بشکستند شیطان وهوارا
نیندازی من ناپارسا را
که آمین تقویت باشد دعارا
ندانستیم شیطان و قضا را
به نزدیکان حضرت بخش ما را
شقیع آرد روان مصطفی را
چراغ چشم جمله انبیا را**

* همان، صفحه ۶۹۰. (بخش قصاید).

** همان، صفحه ۷۷۶ غزلیات.

[به نام خدایی که جان آفرید]

به نام خدایی که جان آفرید
 خداوند بخشندهٔ دستگیر
 عزیزی^{۲۰} که هرگز درش سر بتافت
 سر پادشاهان گردن فراز
 نه گردن کشان را بگیرد به فور^{۲۱}
 و گر خشم گیرد به کردار زشت
 دو کونش یکی قطره در بحر علم
 اگر با پدر جنگ جوید کسی
 و گر بنده چابک نیاید به کار
 و لیکن خداوند بالا و پست
 ادیم زمین^{۲۴}، سفرهٔ عام اوست
 بری ذاتش از تهمت ضدّ و جنس
 پرستار امرش همه چیز و کس
 چنان پهن خوان کرم گسترد
 مر او را رسد کبریا و منی^{۲۶}
 یکی را به سر بر نهد تاج بخت
 گلستان کند آتشی بر خلیل
 گر آن است، منشور^{۲۸} احسان اوست
 پس پرده بیند عملهای بد
 به درگاه لطف و بزرگیش بر
 فروماندگان را به رحمت، قریب

سخن گفتن اندر زبان آفرید^{۱۹}
 کریم خطا بخش پوزش پذیر
 به هر در که شد هیچ عزّت نیافت
 به درگاه او بر زمین نیاز
 نه عذر آوران را براند به جور
 چو باز آمدی ما جری^۱ در نوشت^{۲۲}
 گنه بیند و پرده پوشد به حلم
 پدر بی گمان خشم گیرد بسی
 عزیزش ندارد خداوندگار
 به عصیان^{۲۳} در رزق بر کس نبست
 چه دشمن برین خوان یغما، چه دوست
 غنی، ملکش از طاعت جن و انس
 بنی آدم و مرغ و مور و مگس
 که سیمرخ در قاف^{۲۵} قسمت خورد
 که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
 یکی را به خاک اندر آرد ز تخت
 گروهی بر آتش برد ز آب نیل^{۲۷}
 و راین است، توقیع فرمان^{۲۹} اوست
 همو پرده پوشد به آلائی^{۳۰} خود
 بزرگان نهاده بزرگی ز سر
 تضرّع کنان را به دعوت مجیب^{۳۱}

بر احوال نابوده، علمش بصیر
 قدیمی نکوکار نیکی پسند
 دهد نطفه را صورتی چون پری
 بر او علم يك ذره پوشیده نیست
 مهیا گن روزی مار و مور
 به امرش وجود از عدم نقش بست
 دگر ره به کتم عدم^{۳۳} در برد
 جهان متفق بر الهیتش
 بشر ماورای جلالش نیافت
 درین ورطه کشتی فرو شد هزار
 نه ادراك در گنه ذاتش رسد
 نه هر جای مرکب توان تاختن
 اگر طالبی کاین زمین طی کنی
 تا ممل در آینه دل کنی
 مگر بویی از عشق مست کند
 به پای طلب^{۳۷} ره بدان جابری
 بدرّ یقین پرده‌های خیال
 کسانی کزین راه برگشته‌اند
 خلاف پیمبر کسی ره گزید
 محال است سعدی که راه صفا

به اسرار ناگفته، لطفش خبیر
 به کلك قضا در رحم نقش بند^{۳۲}
 که کرده است بر آب صورتگری
 که پیدا و پنهان به نزدش یکی است
 و گر چند بی دست و پای اند و زور
 که داند جز او کردن از نیست، هست؟
 وزان جابه صحرای محشر برد
 فرو مانده از گنه ماهیتش^{۳۴}
 بصر منتهای جمالش نیافت
 که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار
 نه فکرت به غور صفاتش رسد
 که جاها سپر باید انداختن
 نخست آب باز آمدن پی کنی^{۳۵}
 صفایی بتدریج حاصل کنی
 طلبکار عهد الست کند^{۳۶}
 وز آنجا به بال محبت پری
 نماند سرا پرده الا جلال
 برفتند بسیار و سرگشته‌اند
 که هرگز به منزل نخواهد رسید
 توان رفت جز بر پی مصطفی*

* بوستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، صفحه ۳۳.

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است
 بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار
 خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
 بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق
 نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
 آفرینش همه تنبیه خداوند دل است
 دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
 این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
 هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
 کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند
 نه همه مستمعی فهم کند این اسرار
 خبرت هست که مرغان سحر می گویند
 آخر ای خفته سر از خواب جهالت بردار
 هر که امروز نبیند اثر قدرت او
 غالب آن است که فرداش نبیند دیدار
 تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش؟
 حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
 که تواند که دهد میوه الوان از چوب؟
 یا که داند که بر آرد گل صد برگ از خار؟
 آدمیزاده اگر در طرب آید نه عجب
 سرو در باغ به رقص آمده و بید و چنار

باش تا غنچه سیراب دهن باز کند
 بامدادان چو سر نافه آهوی تتر
 مژدگانی که گل از غنچه برون می آید
 صد هزار اقچه^{۳۸} بریزند درختان بهار
 باد گیسوی درختان چمن شانه کند
 بوی نسرين و قرنفل بدمد در اقطار
 ژاله بر لاله فرود آمده نزدیک سحر
 راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار
 باد بوی سمن آورد و گل و نرگس و بید
 در دکان به چه رونق بگشاید عطار؟
 ارغوان ریخته بر درگه خضرای چمن
 همچنان است که بر تخته دیبا دینار
 این هنوز اول آزار^{۳۹} جان افروز است
 باش تا خیمه زند دولت نیشان و ایار^{۳۹}
 شاخه ها دختر دوشیزه باغ اند هنوز
 باش تا حامله گردند به الوان ثمار
 عقل حیران شود از خوشه زرین عنب
 فهم عاجز شود از حقه یاقوت انار
 بندهای رطب از نخل فرو آویزند
 نخلبندان قضا و قدر شیرین کار
 تانه تاریک بود سایه انبوه درخت
 زیر هر برگ چراغی بنهد از گلنار

شکل امروز تو گویی که ز شیرینی و لطف
 کوزه‌ای چند نبات است معلق بر بار^{۴۰}
 آب در پای ترنج و به و بادام روان
 همچو در زیر درختان بهشتی انهار
 گو نظر باز کن و خلقت نارنج بین
 ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار^{۴۱}
 پاڻو بی عیب خدایی که به تقدیر عزیز
 ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار
 چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ
 انگین از مگس نحل و در از دریا بار
 تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او
 همه گویند و یکی گفته نیاید ز هزار
 آن که باشد که نبندد کمر طاعت او
 جای آن است که کافر بگشاید ز نار^{۴۲}
 نعمت بار خدایا ز عدد بیرون است
 شکر انعام تو هرگز نکند شکر گزار
 نا امید از در لطف تو کجا شاید رفت؟
 تاب قهر تو نیاریم خدایا! ز نهار^{۴۳}
 سعدیا راست روان گوی سعادت بردند
 راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار
 درد پنهان به تو گویم که خداوند منی
 یا نگویم که تو خود مطلعی بر اسرار*

* متن کامل دیوان شیخ سعدی، به کوشش مظاهر مصفا، (بخش قصاید)، صفحه ۶۶۹.

پی نوشتها

- ۱ - صخره صَمّا: سنگ سخت و محکم.
- ۲ - مِگس نَحْل: زنبور عسل.
- ۳ - سرادقات جلال: سراپرده های جلال و عظمت خداوند متعال.
- ۴ - حَيْف خوردن: افسوس خوردن
- ۵ - مُهَيِّمَن: ایمن کننده از خوف، گواه صادق (از اسماء حسنی خداوند متعال است)
- ۶ - کَرَوِیَان: فرشتگان مقرب.
- ۷ - عبرت: پند گرفتن، اعتبار
- ۸ - الوان نعمتی: نعمتهای رنگ به رنگ یا رنگارنگ و متنوع.
- ۹ - اَحْمال مَتّی: اَحْمال (جمع حَمَل): بارهای مَتّ و نعمتهایی که خداوند به فراوانی به بندگان ارزانی داشته است. آثار رحمت خداوند همه جارا پر کرده و بارهای مَتّ و نعمت او همه چیز و همه کس را به زیر بار آورده است.
- ۱۰ - مِسْمَار: میخ.
- ۱۱ - نَطْع: سفره، سفره چرمی - اشاره دارد به آیه مبارکه: «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا» «آیا ما زمین را گهواره و جای آرامش و کوهها را میخهای آن قرار ندادیم؟» (سوره نبا آیه ۶ و ۷)
- ۱۲ - افنکار: فکر کردن و اندیشیدن.
- ۱۳ - دادار آسمان: مالک و خالق و آفریننده آسمان.
- ۱۴ - مستعان: کسی که از او کمک بخواهند. خداوند که از او یاری می جوییم.
- ۱۵ - مستعار: چیزی که به عاریه بخواهند، عاریتی، عوضی.
- ۱۶ - بی دولت: بی اقبال، نگون بخت، بدبخت.
- ۱۷ - کنایه از دولت و قدرت و سلطنت است. دارنده چنین قدرت و سلطنتی اندرز سعدی را به گوش دل می پذیرد.
- ۱۸ - همیدون: همین دم، هم اکنون، همچنین.

- ۱۹ - اشاره است به آیه شریفه: «خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» خداوند بیافرید انسان را و سخن گفتن و بیان مقصود را به وی تعلیم داد. (سوره رحمن آیه ۳ و ۴)
- ۲۰ - عزیز: توانا، بی همتا، ارجمند.
- ۲۱ - بی درنگ و با شتاب.
- ۲۲ - از آن چه جریان یافته و گذشته است درخواهد گذشت و عفو خواهد کرد.
- ۲۳ - عصیان: سرکشی، گناه و معصیت.
- ۲۴ - اديم زمین: سفره چرمی سرخ رنگ، روی زمین.
- ۲۵ - سیمرغ در قاف: سیمرغ، پرنده‌ای است افسانه‌ای که گمان کرده‌اند در کوه قاف، که آن نیز افسانه‌ای است و پنداشته‌اند دور به دور زمین کشیده شده، جای دارد.
- ۲۶ - بزرگی و بزرگ منشی خاص خداوند متعال است.
- ۲۷ - مصراع اول اشاره دارد به گلستان شدن و سرد شدن آتش نمرود بر حضرت ابراهیم (خلیل الرحمن). مصراع دوم اشاره است که به گذاره کردن موسی (ع) و بنی اسرائیل به سلامت از دریای نیل (یا بحر احمر) و غرق شدن فرعون و فرعونیان در آب و به آتش جهنم فرستادن کافران ستیزه‌گر.
- ۲۸ - منشور احسان: فرمانی سرگشاده از سر لطف.
- ۲۹ - توقیع فرمان: فرمان و امضایی از سر قهر و غضب.
- ۳۰ - آلاء - آلاء: نعمتها و نیکوئیا.
- ۳۱ - مُجیب: پاسخ گوینده، جواب دهنده و فریادرس.
- ۳۲ - بر آب و نطفه آدمزاد در رحم مادر، نقش انسانی زیبا و مورد پسند می‌کشد. (به کلک قضا: به وسیله قلم قضا و حکم و تقدیر الهی)
- ۳۳ - کُتْمَ عَدَم: جهان نیستی - در پرده پنهانی عدم.
- ۳۴ - کُنه ماهیت: حقیقت ذات و اصل و چگونگی و چیستی.
- ۳۵ - پی کردن اسب: رگ و زردپی پای اسب را بریدن چنان که از رفتار بازماند. (کنایه از این که راه بازگشت را به روی خود ببندی).
- ۳۶ - عهد آلست: اشاره است به آیه شریفه ۱۷۲ سوره اعراف که خداوند متعال از پشت فرزندان آدم، نسل آنان را برگرفت و آنها را بر خود گواه ساخت و فرمود: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ. منظور همین پیمان است.

در مصراع اول منظور شاعر این است که شاید مستی عشق حق تو را مشتاق به وفاداری نسبت به بندگی خدا کند.

۳۷ - طَلَب: نخستین مرحله تربیت سالک است در راه وصول به حق.

۳۸ - اَقْجَه: (= آقچه): زر یا سیم مسكوك، هر نوع سكه.

۳۹ - آزار و نِسان و ایار: (= آزار = آدار) ششمین ماه از ماههای رومی برابر اول بهار - نِسان:

فروردین و اردیبهشت - ایار: برابر با خرداد ماه

۴۰ - بار: شاخ درخت (آندراج)

۴۱ - فِی الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نَار: اشاره است به آیه مبارکه: الَّذِیْ جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نَاراً...

(آیه ۸۰ سوره یس)

۴۲ - زَنَار = کمربندی که زردشتیان بر کمر می بستند - کمربندی که عیسویان ذمی بر کمر خود

می بستند.

۴۳ - زَنهار: امان خواهیم و به تو پناه آریم.

۱۶

[توحید]

پاکا منزها، متعالی مهیمن
ای در درون جان و برون از صفات ما
از رحمت تو کم نشود گربه فضل خویش
منت نهی و عفو کنی سیّات^۱ ما
دوران شرّ و فتنه و طوفان حیرت است
ظلمت حجاب راه شد از شش جهات^۲ ما
نوح عنایت تو به کشتی مغفرت
سعی کند مگر به خلاص و نجات ما
آلایشی که رفت به آب کرم بشوی
تنزیه^۳، ذات پاک تو دارد، نه ذات ما
مقصود ما حصول رضا و جوار توسست
ورنه چه بیش و کم زحیات و ممات ما

بی یاد تو اگر نفسی می رود هب است
 آری، خلاصه يك نفس است از حیات ما
 هم تو دهی ز عقدهٔ تقلیدمان خلاص
 ورنه زمانه حل نکند مشکلات ما
 ما را ز هول زلزلت الارض باک نیست^۴
 حفظ تو بس معاون ما و ثبات ما
 يك جرعه گرز جام تو در کام ما چکد
 تا روز حشر کم نشود مسکرات ما
 توفیق ده که نام نزاری رود به خیر
 بر یاد دوستان تو بعد از وفات ما*

[توحید]

خداوند جزو و خداوند کُل ^۵	قُلُ الحَمْدُ لِلَّهِ نَـزَارِی قُقُل
ازو و بدو قطع و پیوند خلق	خداوند امر و خداوند خلق ^۶
فروزندهٔ مشعل آفتاب	بر آرندهٔ خیمهٔ بی طناب ^۷
به کاف و به نون هفت طارم زده ^۸	به دو حرف نُه طاق بر هم زده
و زو نفس و ز نفس اطبـاع را	ز عقل ابتدا کرده ابداع را
نباتی و حیوانی و جن و انس	هیولی ^۹ و ارکان و انواع و جنس
نهایت و غایان کون و مکان	بسیط زمین و بساط زمان
چو از خلق نوبت به انسان رسید	شد از امر او آفرینش پدید

الهی ز فضلـت نباشد بدیع خطاهای ما در پذیر از شفیع

* دیوان حکیم نزاری قهستانی، به تصحیح مظاهر مصفا، ۱۳۷۱ هـ. ش، تهران، ص ۴۸۵.

الهی معول به طاعت نه‌ایم^{۱۰}
 الهی به انفاس پاکان خاص
 عنان عنایت زما بر می‌چ
 مرا ای همه تو، زمن دور دار
 خلاصم ده از ورطه حرص و آز
 ببخشای بر عجز و بیچارگیم
 مکن بی نصیم ز فضل عمیم^{۱۳}
 درونم چنان پر کن از حبّ آل
 که ام من چه دارم تو داری تویی
 تویی پایمرد و تویی دستگیر
 ولی ناامید از شفاعت نه‌ایم
 زادناس^{۱۱} نفس بهیمی خلاص
 که ما جمله هیچیم و کمتر ز هیچ
 و گر زلتی^{۱۲} رفت معذور دار
 مران بر زبانم محال و مجاز
 برون آور از خود به یک بارگیم
 ز خلقم امان ده به امید و بیم
 که در وی نگنجد دگر قیل و قال
 الهی پناه نزاری تویی
 ببخشای و رحمت کن و در پذیر*

پی نوشتها

- ۱- سَنِيَّات - (جمع سَيَّئَة): گناهان.
- ۲- شش جهات: مشرق، مغرب، شمال، جنوب، فوق و تحت (کنایه از همه طرف و جهت)
- ۳- تنزیه: پاک و منزّه و میرا دانستن. خداوند متعال از همه نقص و ناپاکی برکنار است.
- ۴- ما را ترسی از روز قیامت که در آن روز زمین به زلزله درآید؛ نیست. اشاره است به آیه اول از
 سوره زلزال) «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا» (هنگامی که زمین به سخت‌ترین زلزله خود به لرزه درآید)
 ۵- [ای نزاری] بگو سپاس و ستایش خدای راست، سپس بگو خداوندی که آفریننده جزو و کل است.
 ۶- اشاره است به بخشی از آیه ۵۴ سوره اعراف: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» [ای
 بندگان] آگاه باشید که ملک آفرینش خاص خداست و حکم نافذ فرمان اوست که منزّه و بلند مرتبه و آفریننده
 عالمان است.».

* همان، صفحه ۲۵۹ (از مثنوی دستورنامه)

۷- اشاره است به آیه شریفه «اللّٰهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَّرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ» (سوره

رعد، آیه ۲)

۸- اشاره دارد به آیه ۸۳ سوره یس: «اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُوْلَ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ» و نیز آیه ۱۲ سوره

طلاق: «اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ» که خداوند متعال با اراده خود نه فلک و هفت آسمان را خلق کرد.

۹- هیولی: ماده هر شیئی. اصل و ماهیت هر چیز.

۱۰- خداوندا به طاعت و بندگی خود اعتماد و تکیه نداریم.

۱۱- آدناس (جمع دَنَس) ناپاکیها و آلودگیهای نفس حیوانی.

۱۲- زَلَّت: لغزش.

۱۳- فضل عمیم: بزرگواری و بخشش و کرمی که شامل حال همگان است. عمومی است.

۱۷

[واحد بی شریک و همتایی]

ای وجودت به ذات خود قایم	ذات پاک تو قایم و دایم
اول و آخر و قدیم و عظیم	خالق و رازق و کریم و رحیم
ظاهر و باطن و غفور و ودود	قادر و کاینات را معبود
حی و قیوم و مُبدع اشیا	ای زفیض تو شبنمی دریا
واحد بی شریک و همتایی	عقل بخشی و دین و دانایی
می نماید به بندگان سعید	فضل و تأیید توره توحید
گرچه احسان حق فراوان است	بهترین، نور عقل و ایمان است
ای دل از نور حکمت بینا	آگه از سر جَاهِدُ افینا ^۱
جسم را قدرت تو جان داده	عقل ره بین کساردان داده
تن توانا ز جان و جان از عقل	عقل از ایمان ز توست این همه فضل
نور ایمان چو شمع جان آمد	لفظ توحید بر زبان آمد
داده ای عقل را تو دانایی	نفسها را از تو توانایی
می نماید به نوع انسان راه	وز فنون حکم کند آگاه

مرشد عالم معانی اوست
 می رود پیش و ره روان بسا او
 تا به جایی رسند کز انوار
 انیائی که ره نمایانند
 بندگی را همه کمر بسته
 می کنی ره نمای راه روان
 عقل مرغی است، فکر، بال و پرش
 لیک اصحاب وحی خود دگرند
 انبیا از تو یافتند این سیر
 خاکیان را شرف تو بخشیدی
 چون ز نورت منور آمد خاک
 به گروهی ز خاکیان شریف
 قربتی یافتند از حضرت
 چون که انی قریب^۷ بشنیدند
 با تو لفظ خطاب می گویند
 باز در عزّت چو می نگرند
 گاه «او» گاه «تو» گوی ای ذاکر^۸
 اوست موجود جاودان باقی
 هستی ممکنات از او پیدا
 نقش این موجهای هست نمای
 او تواند به خاک جان دادن
 قطره آب^۹ کاصل انسان است
 پرورش داده حکمتش جان را

مُخبر از آب زندگانی اوست
 ذکرشان لا اله الا هو
 خیره گردد عقول را ابصار
 با صفات تو آشنایانند
 دیده از ما سواک بر بسته^۲
 چون خرد بازماند از طیران^۳
 هست از آن سوی آسمان گذرش
 کز مقامات عقل می گذرند
 به عزازیل^۴ کی رسد آنا خیر^۵
 این طرف و آن طرف تو بخشیدی
 شد کثیفی لطیفتر ز افلاک
 دادی از علم و معرفت تشریف
 که بر آن می برد ملک غیرت^۶
 خویش را از مقربان دیدند
 و آنچه می باید از تو می جویند
 خویش را نیک دور می شمرند
 زان که هم باطن است و هم ظاهر
 وز وجودش جهان جان باقی
 گشت چون نقش موج بر دریا
 قایم آمد به بحر موج افزای
 دانش و لهجه و بیان دادن
 مظهر لطف صنع یزدان است
 نعمتش نوعهای حیوان را

نعمت آرزو چو داد به ما
چون توان کرد شکر این نعمت
عاجز آمد روان بیننده
عقل، نورش چو بر نمی تابید
از جلالش نشان نداد کسی
کاینات از صفات او خبری است
عقل کل، نکته‌یی است از سخنش
نه دل از ذات او نشان دارد
هست آثار قدرتش زان بیش
کشتی فکر مردم دانا
پیش دریای حکمت یزدان
هر يك از عجز می زند نفسی
بخش یا ذاالجلال والا کرام
رحمتی کن بر او و یارانش

گشت از آن قدر نعمتش پیدا
گشت پیدا ز قدرت و حکمت
ز آفرینها بر آفریننده
حسن، جمالش چگونه دریابد
پرتوی از جمال اوست بسی
صبحدم ز آفتاب او اثری است
نفس کل، میوه‌یی است از چمنش
نه به خود هرگز این گمان دارد
که کند فهم عقل دوراندیش
کی رسد با کنار ازین دریا
قطره‌یی نیست دانش انسان
کی بود لایق تو وصف کسی^{۱۰}
گنه بنده ضعیف هُمام
عفو کن با گناهکارانش*

[ای به ما نزدیکتر از جان ما]

ای به ما نزدیکتر از جان ما
داده ما را هر چه ما درخواسته
شکر انعامت اگر گوییم هم
پیش دریای محیط رحمت
گفته لطف کز برای بندگان

پرتوی از روی تو ایمان ما
تا ابد گسترده فضلت خوان ما
باشد انعام دگر درشان ما^{۱۱}
می نماید شبی عصیان ما
هست حور و روضه و رضوان ما

* دیوان همام تبریزی، به تصحیح دکتر رشید عبّودی، نشر صدوق، تهران ۱۳۷۰ هـ. ش،

عاشقانت گفته بی دیدار تو هست این جا زحمت و زندان ما
باز لطفت گفته باشد بی دریغ روی ما از چشم مشتاقان ما*

پی نوشتها

۱ - اشاره است به آیه شریفه: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» و آنان که در راه ما به جان و مال جهد و کوشش کردند محققاً آنان را به راه (معرفت و لطف) خویش هدایت می کنیم و همیشه خدا یار نیکوکاران است. (آیه ۶۹ سوره عنکبوت)

۲ - چشم خود را از غیر تو بر بسته اند.

۳ - طیران: پرواز.

۴ - عزازیل: ابلیس

۵ - انا خیر... (من بهترم) اشاره است به آیه شریفه: «قَالَ مَا مَنَّكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ؟ قَالَ: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ. خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ: خداوند متعال به ابلیس فرمود: چه چیز تو را مانع از سجده آدم شد؟ چون تو را امر کردم نافرمانی کردی؟ گفت: من از او [= آدم] بهترم که مرا از آتش آفریدی و او را از خاک.

۶ - آن چنان نزدیکی و تقریبی بدست آوردند که فرشتگان بر آن رشک و حسد برند.

۷ - اشاره است به آیه مبارکه: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ...»

«چون بندگان من از دوری و نزدیکی من از تو پرسند؛ بدانند که من به آنان نزدیکم و دعای خواهنده را پاسخ می دهم و می پذیرم چون مرا بخوانند...» (بخشی از آیه ۱۸۶ سوره بقره)

۸ - ذاکر: یاد کننده نام خدا، ذکر گوینده.

۹ - منظور قطره منی و نطفه آدمیزاد است.

۱۰ - اشاره است به اینکه: خداوند بزرگتر از آن است که به وصف در آید: الله أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ و نیز گفته اند: عَجَزَ الوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ و صف کنندگان از وصف و بیان صفت تو فرو مانده اند.

* همان، صفحه ۳۰.



۱۱- حضرت سجّاد(ع) در زمینه عجز آدمیان در ادای شکر و سپاس خداوند متعال چنین می‌فرماید:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَحَدًا لَا يَبْلُغُ مِنْ شُكْرِكَ غَايَةَ إِلَّا حَصَلَ عَلَيْهِ مِنْ إِحْسَانِكَ مَا يُلْزِمُهُ شُكْرًا» «خدایا کسی در

طی مراحل شکر تو به سرمنزلی نمی‌رسد، مگر اینکه باز چندان از احسانت بر او فراهم می‌آید، که او را به

شکری دیگر ملزم می‌سازد». (صحیفه سجّادیه: ترجمه صدر بلاغی، از انتشارات حسینیه ارشاد، صفحه ۴۰۱)

۱۸

گر طالب خدائی

گر طالب خدائی ورزانکه آن مائی
توبه کن از سَرِ صدق از توبه ریائی
اخلاص را پیروز از صدق خویش بر خور
از کوی حرص بگذر، بگذار خود نمائی
گر می روی به دیوان بگذار شعر و دیوان
بیگانه شو ز دیوان گر مرد آشنائی
در راه دین و دنیا مردانه نه قدم را
تا بر خوری ز هر دو وز جمله بر سر آیی
هندوی ترک خوئی با خود چرا نگویی؟
با این همه معارف از حق چرا جدائی؟
جز بر در خدائی کوهست خالق ما
رازق جز او کسی نیست گرزانکه نیک رائی

تسلیم شو که رستی^۱ از خلق و خودپرستی
 ورنه ز هست و هستی پیوسته در بلائی
 گر بنده خدائی آزاد شو بکلی
 از بند خویش بینی و ز حبس پیشوائی
 حاجت به نزد چون خود عرضه مکن به باطل
 تـایابی از مذلت یکبارگی رهائی
 ای بلبل گلستان داری هزار دستان
 شاید که بهر مستان خوش نغمه‌ای سرائی
 مستان عشق حق را برگ و نواکنی تو
 چون مرغ خوش نوایی با برگ و بانوائی *

پی‌نوشتها

۱ - رستی (از مصدر رستن): رها شدی، در این جا به معنی: رها و آزاد شوی (ماضی به جای مضارع محقق الوقوع بکار رفته است)

* دیوان شیخ علاء الدوله سمنائی، به اهتمام عبدالرفیع حقیقت (رفیع) ۱۳۶۴ هـ. ش تهران،

[التماس نامه]

ای شب قدر از قلمت يك برات
 نرگسه^۱ گلشن مینا^۲ ز تو
 چشمه خضر از تو نمی یافته
 فصل بهاران به هوایت سحاب
 نور صفات ز تجلی ذات
 مرغ روان، فاخته طوق تو
 نه به تو کس مانند نه مانی به کس
 مائده روح رسائی به تن
 زلف سیه بر رخ شام افکنی
 آنکه خلیل است حبیبش توئی
 مزرع دل آب روان از تو یافت
 چند توان بود نهان در نقاب
 در چه مکانی که مکان بی تو نیست
 نیشکر از باغچه ات يك نبات
 روشنی دیده بینا ز تو
 روح مسیح از تو دمی یافته
 در فلک انداخته بانگ رباب^۳
 ذات تو پنهان ز ظهور صفات
 پیر خرد، طفل ره شوق تو
 هیچ نماند و تو مانی و بس
 فائده عقل نهی در سخن
 حلقه زر بر در بام افکنی^۴
 و آنکه مسیح است طبیبش توئی
 درج^۵ بدن جوهر جان از تو یافت
 پرده برانداز و بر آیی از حجاب
 چیست نشانت که نشان بی تو نیست

قادری و جمله به تقدیر توست
 گنج توئی وین همه ویرانه است
 چون نتوان مثل تو را نقش بست
 پرده کونین برافکن زپیش
 کز لمن الملک^۶ چو آید خطاب
 گردش افلاک زیادم بیر
 شربتم از مشرب توفیق ساز
 ذوق معانی به بیانم رسان
 هستی «خواجو» که به فرمان توست

نقش دو عالم به تصاویر توست
 شمع توئی وین همه پروانه است
 محو کن از خاطر ما هر چه هست
 خویش بین صورت بیچون خویش
 کس نبود جز تو که گوید جواب
 وز سر این خاک چو بادم بیر
 سفره‌ام از مطبخ تحقیق^۷ ساز
 و آب حیاتی به روانم رسان
 قطره‌ای از قلزم احسان توست*

بر افرازنده ایوان زرکار

به نام نام بخش نامداران
 بر افرازنده ایوان زرکار^۸
 زند در کاخ مینا^{۱۰} تخت خورشید
 بیندد روز روشن چشم انجم
 عروسان سپهری را تتق^{۱۲} بند
 به نی داده ز شکر جان شیرین
 شه سیاره را در قصر ششدر^{۱۳}
 جهاننداری که ملکش بی زوال است
 خداوندی که نامش حرز^{۱۴} جان است
 جهان مستغرق دریای جودش

گدای درگه او شهریاران
 که خار از خاره آرد خیری^۹ از خار
 نهد بر فرق گردون تاج جمشید^{۱۱}
 کند روشن به مردم چشم مردم
 خداوندان عالم را خداوند
 به ریحان داده چین جعد مشکین
 کند فرمان روان در هفت کشور
 جلال و کبریایش لایزال است
 خرد را نام او کام زبان است
 دو عالم صورت و معنی وجودش

* خمسة خواجوی کرمانی، به تصحیح سعید «نیاز کرمانی» دانشگاه شهید باهنر کرمان،

۱۳۷۰ ه.ش، از مثنوی (روضه الانوار)، صفحه ۴.

همه مخلوق او از مور تا مار	همه مصنوع او از نور تا نار
مطیع امرش از مه تا به ماهی	رهین فضلش از شه تا سپاهی
نه او را شبه و مثل و خویش و پیوند	نه او را جفت و جای و یار و فرزند
مبّرا صنع او از آلت و ساز	منزّه قول او از حرف و آواز
کند مه را برین پیروزه ایوان	گاهی چون گوی و گه مانند چوگان ^{۱۵}
اگر بخشد به موری ملک جمشید	نه از کس باشدش بیم و نه امید
کجا از خط حکمش سر توان تافت	کز و باغ بدن آب روان یافت ^{۱۶}
اگر خاک رهست افکنده اوست	و گر سلطان انجم بنده اوست*

پی نوشتها

- ۱- نرگسه: صورت گل نرگس که از عاج یا استخوان می تراشیدند و بر سقف خانه ها نصب می کردند. در این جا منظور ستارگان است
- ۲- گلشن مینا: آسمان
- ۳- ربّاب: از سازهای ذوی الاوتار است که آن را با ناخن یا آرشه و کمانچه می نواختند. طنبور مانند ای است دسته دار.
- ۴- حلقه زر: منظور هلال ماه است.
- ۵- دُرّج بدن: (اضافه تشبیهی): صندوقچه جواهر، گویی بدن صندوقچه ای است که در آن جوهر جان آدمی است.
- ۶- لَمَنِ الْمُلْكُ: اشاره است به آیه شریفه: «يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ». «آن روزی که همه نیک و بد خلق پدید آید و هیچ کرده آنها بر خدا پنهان نباشد، در آن روز سلطنت عالم با کیست؟ با خدای قاهر منتقم یکتاست. (آیه ۱۶ سوره غافر)

* همان، صفحه ۲۰۱. (از مثنوی گوهر نامه)

- ۷- تحقیق: به حقیقت رسیدن، حق را دریافتن، بررسی و پژوهش.
- ۸- ایوان زرکار: منظور آسمان است.
- ۹- خیری: گل شب بو، گل همیشه بهار.
- ۱۰- کاخ مینا: آسمان.
- ۱۱- تاج جمشید: خورشید.
- ۱۲- تَتُّ: چادر، پرده بزرگ.
- ۱۳- خورشید را در کوشك و قصر شش در (منظور جهان است که شش جهت دارد: شرق، غرب، شمال، جنوب بالا و پایین) در هفت اقلیم آن فرمانروا قرار داده است.
- ۱۴- حرز: پناهگاه، جای استوار، دعا و تعویذ و بازوبند.
- ۱۵- گاه ماه را در این آسمان به صورت بدر در شب چهاردهم در می‌آورد و گاهی به صورت چوگان نیمدایره شکل.
- ۱۶- چنان که باغ بدون آب روان از حیات و سرسبزی بی‌بهره است؛ بدن آدمیزاد نیز، بدون آب و خونی که در آن جریان دارد- و این هم از خداوند متعال است- مرده و بی‌رمق، خواهد بود.

۲۰

در توحید

ای کرمت نظم داده کار جهان را	والی اقلیم جسم ساخته جان را
داده شتاب و درنگ از ره حکمت	قدرت تو هیأت زمین و زمان را
کرده گهر پاش و درفشان به طبیعت	از کرم، ابر بهار و باد خزان را ^۱
بهر شکار خرد ز غمزه و ابرو	داده به هر ماهروی تیر و کمان را
در چمن گلشن وجود خلایق	کرده بسی جویبار آب روان را
هر چه ازین پیش بود و باشد ازین پس	علم تو دانسته آشکار و نهان را
می نرسد پا بر آستان جلالت	وقت سیاحت خیال و وهم و گمان را
لطف تو معنی نهفته در دل آگاه	حکمت تو در زبان نهاده بیان را ^۲
قدرت تو داده ترجمانی فکرت	ز اول فطرت سخن سرای زبان را
مهر تو در سنگریزه های بدخشی	تعبیه کرده است داروی خفقان را ^۳
از پی نظم امور عالم هستی	قوّت اعطا و منع داده بنان را
شهر مرغان که از قبیل جماد است	صنع تو کرده است آلت طیران را
لطف تو کان را نهایتی نه پدید است	نظم معاش و معاد خلق جهان را

از همه عالم گزیده بهر رسالت راهبر ساکنان کون و مکان را
 شمع نبوت چراغ دوده آدم احمد مرسل مثلث قمران^۴ را
 ابن یمین است روز حشر و رکابش تا که بتابد سوی بهشت عنان را*

پی نوشتها

۱ - اشاره است به بارانهای بهاری که در می افشاند و باد خزان که برگهای زرد و قرمز درختان را بر زمین می پاشد.

۲ - اشاره است به آیات مبارکات: «... خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْيَّانَ» «انسان را بیافرید و بیان را به او آموخت» (آیه ۳ و ۴ سوره رحمن) بیت بعد نیز همین مضمون را بیان می کند.

۳ - اشاره است به عقیده قدما که: ساییده انواع سنگهای قیمتی را از قبیل یاقوت و عقیق و ... و جز آنها را در شراب می ریختند و عقیده داشتند که موجب فرح و نشاط بیشتری است. حافظ بدین معنی اشاره کرده است:

علاج ضعف دل ما به لب حواله کن که این مفرح یاقوت در خزانه توست

(فرهنگ فارسی)

۴ - اگر خورشید و ماه (= قمران) مایه روشنی و هدایت خلق هستند؛ سوّم آنها وجود مقدس پیامبر (ص) است که شمع نبوت می باشد و همیشه نور پاشی کرده و خواهد کرد.

* دیوان اشعار ابن یمین فریومدی، به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد، کتابخانه سنائی،

تهران، ص ۷.

۲۱

[حمد و ثنای حق تعالی]

ای بسزا لایق حمد و ثنا	ذات تو پاک از صفت ناسزا
آنچه تو شایسته آنی بحق	زهره ^۱ اوصاف تو گفتن کرا
عالم وحدت چه عجب عالمی است	مبدء او را نبود انتها
ای به تو این وهم خیال آفرین	یافته در عرصه توحید جا
ای ز سیاهی شب سرمه رنگ	چشم جهان کرده پر از توتیا ^۲
ای ز سپیدی سپیداب صبح	بر رخ گیتی ز تو هر دم صفا
صیقلی مهر تو بسزدود زنگ	ز آینه روشن گیتی نما
طارم شش روزه هفت آشکو ^۳	بر زیر خاک تو کردی بنا
بر نگر ای دیده باریک بین	صنع خدا بین ز کجا تا کجا
باش که از جنبش باد سحر	طُره سنبُل بگشاید صبا
چاک زند تا به گریبان، نسیم	پیرهن غنچه سُنْدُس ^۴ قبا
شانه کند چون صنم گل‌عذار	دست بنفشه سر زلف دو تا
از تُتُق ^۵ غنچه عروس چمن	خرم و خندان بنماید لقبا

چشم بصارت^۶ ز نظر بر گشا نیک بین، تا بنماید تو را در خود و از خود بطلب کیمیا چون بشناسی، بشناسی خدا گر تو خدا می‌طلبی با خود آ زانکه تو با خود، ز خدایی جدا هر چه کند با تو، مگو کاین چرا؟	ای سرت از خواب چو نرگس، گران این همه صنُع آینه لطف اوست دیده دل باز کن و در نگر معرفت نفس، خدا دانی است بیخود از آنی که چنین بیخودی دیده خود بین نه خدا بین بود چون و چرا را به خدا راه نیست
---	---

* * *

ما همه گمراه و تویی رهنما مایی ما گر بنمایی به ما ای کرمت بی حد و بی متها دست من و دامن آل عبـا دست تهی، باز نگردد گدا منع مکن از من مسکین، عطا گوش دل مستمع پر صدا ساخته از خاك درت ملتجـا^۷ ای در تو قبله حاجت روا حاجت بیچاره، نباشد روا	ما همه افتاده تویی دستگیر ما همه دانیم که هیچیم، هیچ در گذر از هر چه تو دانی و من من که سیه شد ز گناهم گلیم پادشها از در چون تو کریم منع و عطا چون همه از پیش توست ای به عطای تو ز الهام غیب «ابن حسام» آمده با صد نیاز حاجت خود پیش تو برداشته گر نه روا گردد از الطاف تو
---	--

[نکته توحید ایزد متعال]

اندر حُجُب^۸ از درك یقین تو گمانها تسیح تو گویند به انواع لسانها آثار تو بر صفحه ساعات و زمانها	ای نام تو در هر دهنی ورد زبانها هر ذره اشیا که بر او نقش وجودی است آیات تو بر دفتر ایام و لیالی
--	--

فضل تو ربیع است نه چون فصل ربیعی کو را برسد آفت نقصان خزانها
 از دفتر گل نکته توحید تو خواند بلبل که شب آرام ندارد زفغانها
 دست کرم عام تو بر سفره انعام در خانه الطاف تو آراسته خوانها
 در معرکه تیر قضای تو فکندند مردان مبارز فکن از دست، کمانها
 اسرار تو در سینه حلاج^۹ نگنجید سر باخت از آن، بر سر بازار عیانها
 بی جای و مکانی، چه مکان؟ جای و مکان چیست؟ ای بی تو و ای با تو به هر حال مکانها
 پوشیده و پنهان ز تو پوشیده و پنهان نتوان که به نزدیک تو پیدا است نهانها
 قانع شده از گلبن باغ تو به بویی این مرغ دلاویز به چندین طیرانها
 تو اهل عطیاتی و ما اهل خطیاتی^{۱۰} از ما همه این آید و از تو همه آنها

باشد که ز سرمایه الطاف تو یابیم سودی که از او دفع توان کرد زیانها
 با «ابن حسام» از نظر لطف تو آبی است کز شعر ترش تازه شود باغ روانها*

پی نوشتها

۱- زَهْرَه: کنایه از دلیری، شجاعت و جرأت است.

۲- توتیا: گردی که برای روشنائی چشم بکار می بردند.

۳- منظور آسمان است که در شش روز خلق شد و نیز هفت آسمان

۴- سُنْدُس: پارچه ابریشمی زربفت، حریر لطیف و قیمتی.

۵- تَتَق: چادر، پرده.

۶- بصارت: بینائی.

* - دیوان محمد بن حسام خوسفی، به اهتمام احمد احمدی بیرجندی - محمد تقی سالک،

مشهد، ۱۳۶۶ هـ. ش صفحات ۳ و ۷.

۷ - ملتجا: پناهگاه.

۸ - حُجُب: (جمع حجاب): پرده‌ها.

۹ - منظور حسین بن منصور حلاج: عارف معروف است که در سال ۳۰۹ هـ به وضع فجیعی به قتل رسید. آنچه

بیشتر باعث قتلش گردید این بود که در حال جذبه و شوق فریاد می‌زد و می‌گفت: «أنا الحق» (فرهنگ فارسی معین)

۱۰ - ای خدا! تو اهل بخشش و بخشایشی و ما اهل خطا و لغزش.

۲۲

توحید

ای ذات تو از صفات ما پاک	کُنه تو برون ز حسد ادراک
هم از تو مُنیر ^۱ شمع انجم	هم از تو بلند قصر افلاک
آدم به تو شد مکرم ارنه	پیداست مقام ذره خاک
از مهر تو هر سیده دم چرخ	دُرّ آعه ^۲ نیلگون زند چاک
پرورده ز ابر رحمت توست	همچون گل و لاله خار و خاشاک
در صید گه دلاورانت	ارواح قُدُس شکار فتراک ^۳
راهی است پر از خطر ره عشق	آنجا همه رهزنان بی باک
بی بدرقه ^۴ عنایت تو	نتوان شد از این ره خطرناک
یارب به کمال آنکه دارد	بر کسوت جان طراز لولاک ^۵
کز جام صفا و خمّ وحدت	در بزم مجردان چالاک
آن باده حواله کن به جامی	کز وَصَمَت ^۶ هستی اش کند پاک*

* جامی، علی اصغر حکمت، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۳ هـ. ش، ص ۲۳۸.

از همه رو به خدا آر!

تا کی از خلق اسیر غم بیهوده شوی

از همه رو به خدا آر که آسوده شوی

روز و شب در نظرت موج زنان بحر قدم^۷

حیف باشد که به لوث حدث^۸ آلوده شوی

خواب بگذار که در انجمن زنده دلان

گر شوی دیده ور، از دیده نغوده شوی

مس قلبی چه تکاسل کنی؟^۹ اکسیر^{۱۰} طلب

زان چه حاصل که به تلیس زر اندوده شوی

مکن ای خواجه درشتی که درین تیره مغاک

تا زنی چشم به هم زیر قدم سوده شوی

سعی در کاستن هستی خود کن که چو ماه

چون شوی کاسته شک نیست که افزوده شوی

جامی از فقر نسیمی به مشامت نرسد

تا خوش از بوده و غمناک ز نابوده شوی*

توحید

هر که را عقل خرده بین باشد

کاسمان و زمین و هر چه در او

نیست آن راز صانعی چاره

خانه بی صنع خانه ساز که دید؟

پیش او این سخن یقین باشد

باشد از جسم و جان چه کهنه چه نو

که بود فیض بخش، همواره

نقش بی دست خامه زن که شنید؟

* همان، صفحه ۲۴۲.

هر چه آورده سوی هستی پی یافتنه هستی و بقا از وی
نه عَرَض^{۱۱} ذات او و نه جوهر^{۱۲} هر چه بندی خیال ازو برتر
از همه در صفات و ذات جدا لیس شئی کمثله ابدا^{۱۳}*

در وصف معشوق ازلی

ای فروغ جمال تو خوبان پرتو خوبی تو محبوبان
جلوه حسن تو کجاست که نیست؟ جذبه عشق تو کراست که نیست؟
همه ذرات مست عشق تواند پای کوبان ز دست عشق تواند
حسن لیلی که راه مجنون^{۱۴} زد گامش از کوی عقل بیرون زد
زلف عذرا^{۱۵} که صبر و امان برد دل و جانش بدرد و غصه سپرد
لعل شیرین^{۱۶} که گشت شکر ریز قوت فرهاد و قوت پرویز
یک بیک نشئه جمال تو بود که در اطوار مختلف بنمود
زد به هر جاره اسیر دگر صبرش از دل ربود و هوش ز سر
به کمند خودش مقید کرد رویش از هر دو کون در خود کرد
من هم ای پادشا، گدای توام هدف ناوڪ جفای توام
چند سرگشته داریم چون گوی بی سر و پادوانیم هر سوی
گه بری بر در خراباتم گه شوی قبله مناجاتم
گه به صلح کشی و گاه به جنگ گه به شهادت کشی و گه به شرنگ^{۱۷}
چه شود کز خودم خلاص دهی جام از باده های خاص دهی
برهانی چنان ز خویشتم که نیابم خبر ز خود که منم**

* همان، (از مثنوی سلسله الذهب)، ص ۲۵۰.

** همان، ص ۲۶۳.

مونس خلوت تنها شدگان

ای حیات دل هر زنده دلی	سرخ رویی ده هر جا خجلی
چاشنی بخش شکر گفتاران	کام شیرین کن، شیرین کاران
بر فرازنده فیروزه رواق ^{۱۸}	شمسه زرکش ^{۱۹} زنگاری طاق
تاج بر سر نه زرین تاجان	عقده بند کمر محتاجان
جرم بخشنده بخشاینده	در بر ^{۲۰} بر همه بگشاینده
قفل حکمت نه گنجینه دل	زنگ ظلمت بر ^{۲۱} آئینه دل
نقد کان از کمر کوه گشای	صبح عیش از شب اندوه نمای
مونس خلوت تنها شدگان	قبله وحدت یکتا شدگان
پرده عصمت گل پیرهنان	حله رحمت خونین کفنان
لب پر از خنده ز تو غنچه به باغ	داغ بر سینه ز تو لاله به راغ
غنچه تنگدل باغ توایم	لاله سان سوخته داغ توایم
هر که بر دل ز تو داغش باشد	زانچه غیر تو فراغش ^{۲۲} باشد*

کیست به پیدائی تو در جهان؟

ای عَلم هستی ما با تو پست	نیست به خود، هست به تو هر چه هست
ذات تو هم هستی و هم هست کن	هست کن عالم نوى و کهن
هست توئی، هستی مطلق توئی	هست که هستی بود الحق توئی
هر چه ز هستی به سرای مجاز ^{۲۳}	باشدش البتّه به هستی نیاز
نام و نشانت نه و دامن کشان	می گذری بر همه نام و نشان
پست و بلند از تو همه بهره مند	با تو یکی نسبت پست و بلند

* همان، صفحه ۲۸۳. (از مثنوی سبحة الابرار).

با همه چون جان به تن آمیزناك^{۲۴}
 ای ز تو معموره^{۲۵} و صحرا همه
 در تو نیند این دو صفت جز به هم
 نور بسیطی و غباریت نه
 نیست کناریت ولی صدهزار
 موج تو بود آنکه شدی جلوه گر
 با تو خود آدم که و عالم کدام؟
 گر چه نمایند بسی غیر تو
 کیست به پیدائی تو در جهان

پاك ز آلايش ناپاك و پاك
 بود تو هم بی همه، هم با همه
 چون نمایند تجاوز به هم
 بحر محیطی و کناریت نه
 گوهرت از موج فتد بر کنار
 در خود و بر خود به هزاران صور
 نیست ز غیر تو نشان غیر نام
 نیست درین عرصه کسی غیر تو
 مانده به پیدائی خویشی نهان

روضه جان بخش جهان آفرید
 کرد زهر شاخ گل و برگ خار
 سرو، نشان از قدر عناش داد
 غنچه سخن از شکرش کرد ساز
 سبزه به گل غالیه تر سرشت
 فاخته با طوق تمنای سرو
 بلبل نالیده به دیدار گل
 كبك دری پا به حنا بر زده
 مرغ سحر ساخت به ناز و عتاب

باغچه کون و مکان آفرید
 جلوه او حسن دگر آشکار
 گل خبر از طلعت زیباش داد
 قفل ز درج گهرش^{۲۶} کرد باز
 پیش گل اوصاف خط او نوشت
 زد نفس شوق به بالای سرو
 پرده گشا گشت به دیدار گل
 زد به سر سبزه قدم سر زده
 در نظر نرگس بسیار خواب

قدر شناس گهر خویش باش
 جوهر دل را ز عرض پاك كن^{۲۸}
 دامن جان در کش از آلودگی

صیرفی^{۲۷} سیم و زر خویش باش
 چشم خرد را ز غرض پاك كن
 نیست در آلودگی آسودگی

بند ز تن بگسل و آزاده شو نقش دوئی دور کن و ساده شو

آدمی آن است که دینی در اوست	محو، گمان کرده، یقینی در اوست
آدمی پشت بر ایام کن	روی به معماری اسلام کن
پیش شریعت رو اسلام سنج	می رسد ارکان چو حروفش به پنج
رکن نخستین که شهادت بود	راه خلاف آمد عادت بود ^{۲۹}
هست دوره هر دو به هم متصل	گامزنان دوره ارباب دل
آن یکی اقلیم الهی گشای	شد به خدایت ره وحدت نمای
و آن دگرت گنج فتوت نشان	برده به دهلیز نبوت کشان
ور به نهایت نگری يك ره است	عاقبت هر دو از آن الله است ^{۳۰} *

پی نوشتها

- ۱ - مُنیر: نور دهنده - نورانی کننده.
- ۲ - دُرَاعَه: جبهه - بالاپوش، لباس بلند. (اشاره دارد به طلوع آفتاب)
- ۳ - فَرَاك: تسمه و دوالی که بر پیش و پس زین اسب بندند، شکار بند.
- ۴ - بَدْرَقَه: راهنما - بدون راهنمایی لطف و توجه تو ...
- ۵ - بر کسوت جان طراز لولاک: منظور حضرت محمد(ص) است که حدیث قدسی: لولاک لما خلقت الافلاک در شأن اوست.
- ۶ - وَصَمَت: عیب و نقص.
- ۷ - بحرِ قَدَم: دریای دیرینگی و قدیم، جهان ازلی. (منظور وجود حق تعالی است)
- ۸ - لَوْتُ حَدَث: ناپاکی حدوث و حادث شدن در برابر عالمِ قَدَم و قدیم. (منظور دنیا است که در برابر

* همان، صفحه ۲۹۸. (از مثنوی تحفه الاحرار)

قدیم نوخاسته و جدید است)

- ۹- تکاسل: کسالت ورزیدن و تنبلی.
- ۱۰- اکسیر طلب: کیمیای طلب که اولین قدم در راه سیر و سلوک است.
- ۱۱- عَرَض: آن چه دوام نداشته و وجودش قائم به جوهر باشد مانند رنگ برای اشیاء.
- ۱۲- جوهر: آنچه قائم به ذات باشد، اصلی.
- ۱۳- لَیسَ شَیْ کَمِثْلَه اَبَدًا: ابدأ چیزی مانند ذات حق تعالی وجود ندارد.
- ۱۴، ۱۵ و ۱۶- مجنون و لیلی، وامق و عذرا و فرهاد و شیرین همه عشقان و معشوقانی هستند که در ادب فارسی شهره‌اند.
- ۱۷- شرنگ: زهر.
- ۱۸- فیروزه رواق: آسمان.
- ۱۹- شمس زرکش: خورشیدزنگاری طاق: آسمان.
- ۲۰- بر: نیکی و خیر.
- ۲۱- زنگ ظلمت بر: بر طرف کننده تاریکی و ظلمت و زنگار دل.
- ۲۲- فراغ: آسودگی و برکناری.
- ۲۳- مَجَاز: غیر حقیقی. (سرای مجاز: دنیا)
- ۲۴- آمیزناك: آمیزنده، آمیخته.
- ۲۵- معموره: آباد، آبادانی، آبادی.
- ۲۶- دُرَج گهر: صندوقچه جواهر.
- ۲۷- صَبْرَفی: صراف، کسی که سکه‌ها را سره و ناسره می‌کند و آن دورا از هم باز می‌شناسد.
- ۲۸- دل خود را از امور ناپایدار نابود شدنی و بی‌ارزش پاك كن.
- ۲۹- راهی است خلاف و ضدّ عادت.
- ۳۰- ظاهر آدرین بیت و چند بیت قبلی شاعر به (طریقت) و (شریعت) نظر دارد.

۲۳

در توحید حضرت باری

آنکه فلک واله و شیدای اوست	مُلک و مَلک محو تماشای اوست
روشنی دیـــــده ادراک عشق	بدرقه ^۱ راه خطرناک عشق
صیقلی آینه ^۲ مقبـــــلان	جوهری ^۳ گوهر صاحب دلان
[تاج ^۴ ده عشق مقدس مقام	سرشکن عقل کواکب خرام ^۵]
شقّه طراز ^۶ عَلمِ مردمی	صفحه نویس ورق ^۷ آدمی
مجمره ^۸ ساز فلک تند خوی	غالیه سوز شب زنجیر موی ^۹
مشعله گردان ^{۱۰} مه و آفتاب	جرعه ده خاک و روان بخش آب
معرفت آموز شناسندگان ^{۱۱}	معصیت آموز هراسندگان
[در همه] دل واقف تدبیرها	در همه جا شخنه ^{۱۲} تقصیرها
شورش هر قطره که قلزم و ش ^{۱۳} است	ساقی هر مست که دریاکش ^{۱۴} است
[زمزمه] عشق خرابیاتیان	غلغله ذکر مناجاتیان
حرف خرد از غمش افسانه‌ای	تخم دل ^{۱۵} از خرمن او دانه‌ای
[چون کرمش] علتِ اولی نمود	ذره‌ای از حسن تجلی ^{۱۶} نمود

کرد به آدم، غم او نامزد^{۱۷}
 نوح که دامان ز جهان چید و رفت
 هست برین برق تمنّا دلیل
 گر نه درین کوی هوا دار شد
 ناله داوود چه بود آن همه
 تخت سلیمان ز چه بر باد رفت
 گریه یعقوب درین راه بود
 عشق کشید از کف عقلش عصا^{۱۹}
 خضر درین چشمه سبورا شکست^{۲۰}
 عشق چه گر بر همه لشکر کشید
 هر غم و دردی که درین راه بود
 گشت درین حلقه انگشتی
 هان! چو درین معرکه ساغر دهند
 تیغ به سر خوردن حیدر چه بود؟
 این همه از عشق و ولا^{۲۱} بود و بس
 هر گهری قطره این میغ نیست
 هر که رسانند به این منزلش
 آنکه پی زخم چنین چاره کرد
 دوختن زخم به این پارگیست

کوکبه عشق ازل تا ابد
 لطمه طوفان بلا دید و رفت
 کز غم او بود در آتش، خلیل
 بهر چه عیسی به سردار شد؟
 کز مژه خونابه گشود^{۱۸} آن همه
 هر که درین دایره افتاد رفت
 یوسف ازین واسطه در چاه برد
 ورنه شبانی چه و موسی کجا؟
 عقل درین واقعه گردید مست
 خود که کشید؟ آنچه پیمبر کشید؟
 لازمه عاشق آگاه بود
 ختم نبوت همه را مشتری
 در خور هر کس قدحی در دهند
 ماتم اولاد پیمبر چه بود؟
 وین همه منشور بلا^{۲۲} بود و بس
 هر جگری لایق این تیغ نیست
 تیغ بلا رخنه کند در دلش
 پاره‌ای از جامه جان پاره کرد
 چاره این واقعه بیچارگیست*

* مثنوی نقش بدیع - پایان نامه دوره کاردانی ارشد، نگارش مهدی ستودیان، سال ۷۲ - ۱۳۷۱،

پی نوشتها

- ۱ - بدرقه: راهنمای قافله
- ۲ - آینه: استعاره است از دل عارف - منظور از گوهر نیز گوهر و جوهر ارزشمند وجودی صاحب‌دلان است.
- ۳ - جوهری: گوهر فروش، جواهر شناس.
- ۴ - تاج: کنایه از قدرت و سلطه است.
- ۵ - عقل کواکب خرام: عقل بلند پرواز.
- ۶ - شُقه طراز: زینت دهنده پارچه بالای عَلم.
- ۷ - ورق: کنایه از نامه اعمال.
- ۸ - مجمره: آتش دان برای سوختن عود یا مواد معطر دیگر.
- ۹ - خداوندی که فلک تندخوی را با بوی خوش مجمره‌های آسمانی رام می‌کند و شب تاریک را که همچون غالیه سیاه رنگ است می‌سوزاند و از بین می‌برد.
- ۱۰ - مشعله گردان: نور دهنده - روشن کننده.
- ۱۱ - شناسندگان: عرفا - اهل معرفت حق تعالی.
- ۱۲ - شحنه: ناظر، مراقب، داروغه شهر.
- ۱۳ - قلزم وش: مانند دریای قلزم. (بحر احمر)
- ۱۴ - دریاکش: شراب خواری که دیر مست شود. شراب خوار پر طاقت.
- ۱۵ - تخم دل: (حبة القلب): سويدای دل
- ۱۶ - تجلی: جلوه انوار حق بر دل عارف یا صوفی.
- ۱۷ - نامزد کرد: پیشنهاد کرد.
- ۱۸ - گشودن خونابه: به درد گریستن.
- ۱۹ - عصا از کف ... کشیدن: کنایه از حیران کردن است.
- ۲۰ - سبب شکستن: کنایه از نا امید شدن است.
- ۲۱ - ولا: دوستی و محبت و صداقت.
- ۲۲ - بلا: امتحان و آزمایش و سختی.

۲۴

[در توحید و موعظه]

مَنْت ایزد را که صنع او ز گل خار آورد
خاک ما از قطره‌آبی پدیدار آورد
از هوا در گنبد سرها صدایی افکند
تا به حکمت مشّت خاکی را به گفتار آورد
در خیال صورتی کر قطره‌آب آفرید
نقشبندان خرد را رو به دیوار آورد
نیست از صنعش عجب گر مریم از باد هوا
همچو عیسی نشاء^۱ خورشید رخسار آورد
غیرت او گر کشد تیغ مهابت از غلاف
گردن فرعون را در بند اقرار آورد
عارف خود را کند مستغنی از نقش کتاب
جوهر صافی دلش آینه کردار آورد

دشمنان دوزخی را گر بسوزد در جهان
 مرغ را فرمان دهد کآتش به منقار آورد
 جای حیرت نیست گر نمرود را سوزد به نار
 چون خلیل الله برون بی زحمت نار آورد
 وای بر ما زین همه زهری که شیطان می دهد
 گر نه تریاک کرم غفران غفار آورد
 رحمت حق از پی لب تشنگان محنت است
 لاجرم شربت طیب از بهر بیمار آورد
 خدمت حق کن غم روزی مخور کز خوان رزق
 قسمت هر کس وکیل رزق ناچار آورد
 تربیت جایی اثر دارد که جوهر قابل است
 کی به کوشش نارون چون ناربن بار آورد
 تا وبال جان بود نفست، بلا بینی زجان
 گنج را تا مار باشد رنج و تیمار آورد
 نفس کافر دشمن است از وی حذر کن زینهار^۲
 یا بکش یا جهد چندان کن که زینهار^۲ آورد
 از طریق شرع بیرون رفتن از گمراهی است
 کمتر از موری مشو کوره به هنجار آورد
 راست شو با حق که حق بار استان در راستی است
 مکر او کج بازی اندر کار مکار آورد*

* کلیات اشعار مولانا اهللی شیرازی، به کوشش حامد ربّانی، کتابخانه سنائی، تهران، ۱۳۴۴ هـ.

در توحید باری تعالی

ای که بر اسرار تو دانا کمند	کی رسد از عقل کس آن جا، کمند ^۳
چون همه ز اندیشه خود واپسند	کی بود اندیشه‌ات از ما پسند؟
کی کند ادراک تو حاصل خرد	فهم کی این عشوه باطل خرد
لطف تو بخشنده تخت از نواخت	یوسف جان رایت بخت از تو، آخت ^۴
یافته از لطف تو جنت نعم	قهر تو لا گفته و رحمت نعم
بخشش تو نعمت و گنج روان	رنجش تو عقلت و رنج روان
گلبن تن را دهی از جان نوا	بلبل دل را رسد از آن، نوا
در مکش از کرده بد روز ما	شب مکن از هیبت خود روز ما

یا رب از احسان نظر از ما متاب	دوزخ عصیان دگر از ما متاب
ما همه بیچاره و سرگشته‌ایم	دانه جرم از همه سرگشته‌ایم
ما همه در آفت و زحمت ببری	ذات تو از آفت و زحمت ببری
رحمت خود بر سر افتاده پاش	در ره احمد مبر از جاده پاش*

پی نوشتها

۱ - نشأه: آفرینش، آفریده، موجود.

۲ - زینهار، زینهار، زینهار (در مصراع اول) مواظب باش، بپا، بر حذر باش - زینهار آوردن: امان خواستن.

۳ - کمند: ریسمان بلندی که بر کمر دشمن و یا جانوری در جنگ و صید اندازند و او را بگیرند.

(کمند و کمند: جناس است)

۴ - آخت (از مصدر آختن) کشیدن و بر کشیدن، برافراشتن.

* همان، صفحه ۶۲۲. (از مثنوی سحر حلال)

۲۵

در سپاسگزاری

فرض بود بر همه شکر و سپاس	شکر و سپاسی نه به حدّ قیاس
شکر و سپاسی که خدا را سزد	خالق ما، رازق ما را سزد
رازق ما آن که به خوان نعم	خواند جهان را به وجود از عدم
هست جهان سفره احسان او	اهل جهان زگه خور ^۱ خوان او
مائده فیض چه جزو و چه کل	برده از او فیض چه خار و چه گل
نسخه هر گل که رقمها در اوست	شرح کمال چمن آرا در اوست
حرف نگار صُحُف کاینات	بی ورق و بی قلم و بی دوات
نقش کُنِ لَوْحِ درون و بیرون	صنعتش از تهمت آلت مصون

هست خدا آن که بود بی نیاز	در همه کاری همه را کار ساز
آنکه مقدمِ عدمش بر وجود	چون کندش کس به خدایی سجود
نقش نبود از بت و از بت نگار	کاو همه را بود خداوندگار
پیشتر از نام بت و بت پرست	بود خداوند بدین سان که هست

پویه ده اَبَلق گیتی نورد ^۲	گرم کن زرده آفاق گرد ^۳
زنگ زدای دل دلخستگان	قفل گشای در در بستگان
عقده گشاینده دشوارها	چاره نماینده آزارها
تاب ده لاله لعلی چراغ ^۴	جام گر نرگس زرین ایاغ ^۵
کحل کش باصره ماه و مهر	مشعله افروز بساط سپهر
عقل که هست از همه آگاهتر	در ره او از همه گمراهتر
راه به کنهش ^۶ نبرد عقل کس	معرفت الله همین است و بس! [*]

به نام چاشنی بخش زبانها

به نام چاشنی بخش زبانها	حلاوت سنج معنی در بیانها
شکر پاش زبانهای شکرریز	به شیرین نکته‌های حالت انگیز
به شهدی داده خوبان را شکرخند	که دل بادل تواند داد پیوند
به هر ناچیز، چیزی او دهد او	عزیزان را عزیزی او دهد او
مبادا آنکه او کس را کند خوار	که خوار او شدن کاری است دشوار
به سنگی بخشد آن سان اعتباری	که بر تاجش نشاند تاجداری
به خاک تیره‌ای بخشد عطایش	چنان قدری که گردد دیده جایش
به آن خاری که در صحرا افتاده	دوای درد بیمساری نهاده
نروید از زمین شاخ گیایی	که ننوشته است بر برگش دوایی
به ترتیبی نهاده وضع عالم	که نی یک موی باشد بیش و نی کم ^۷
کلید قفل و بند آرزوها	نهایت بین راه جستجوها
اگر لطفش قرین حال گردد	همه ادبارها اقبال ^۸ گردد

* دیوان کامل وحشی بافقی، ویراسته حسین نخعی، چاپ دوم، ۱۳۴۳ هـ. ش، انتشارات

امیرکبیر، تهران (مثنوی خلد برین صفحه ۳۹۰)

وگر توفیق او يك سو نهد پای
خرد را گر نبخشد روشنایی

نه از تدبیر کار آید نه از رای
بماند تا ابد در تیره رای

خداوندانه لوح و نه قلم بود
ارادت شد به حکمت تیز خامه
ز حرف عقل کل تا نقطه خاك
اگر نه رحمت کردی قلم تیز
ز هر پرده که بستی یا گشادی
شناسا گر نمی کردی خرد را
اگر لطف تو دامن برفشانند^۹

حروف آفرینش بی رقم بود
به نام عقل نامی کرد نامه
به يك جنبش نوشت آن كلك چالاك
که دیدی این همه نقش دلاویز
دو صد راز درون بیرون نهادی
که از هم فرق کردی نيك و بد را؟
ز ما جز نیستی چیزی نماند*

پی نوشتها

- ۱- زَلَّه خور: روزی خور، کسی که بر سر سفره کسی می رود؛ کسی که از سفره کسی غذا و طعامی برمی دارد و به خانه خود می برد.
- ۲- ابلق گیتی نورد: آسمان یا کره خاکی که در آن شب و روز پی در پی می آیند. ابلق: سیاه و سفید، روشن و تاریک. شاعر اشاره دارد به خداوندی که شب و روز را با شتاب و بی وقفه در پی هم می آورد.
- ۳- زرده آفاق گرد: منظور خورشید است که جهان را گرم می کند
- ۴- خداوند به لاله قرمزی که همچون لعل می درخشد تاب و تابش می دهد.
- ۵- نرگس که با گلبرگهای زرد رنگ خود همچون جام طلائی است با صنع و قدرت خداوند ساخته شده است.
- ۶- کُنه: اصل و ماهیت و حقیقت.
- ۷- خداوند متعال به هر چیز، آن چه لایق آن بوده است؛ عطا کرده و هر چیزی را چنان خلق کرده است

* همان، صفحه ۴۹۵. (مثنوی فرهاد و شیرین)

که نه يك موی كم دارد و نه يك موی زیادت. (موی: مقدار ناچیز) به قول گوینده عارف، شیخ محمود شبستری:
جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست
و این امر عین عدالت است

۸- اگر لطف خداوند شامل حال کسی گردد؛ همه نگون بختی ها به پیروزیها و سعادتها تبدیل می شود.

۹- دامن پر فشاندن، دامن افشاندن: ترك کردن، رها کردن، از جایی رفتن و سفر کردن ... (منظور شاعر این است که: اگر لطف و عنایت تو از ما برداشته شود ...)

۲۶

[توحید و احد یکتا]

ز خاک هر سر خاری که می شود پیدا
بشارت است به توحید و احد یکتا
ز سبزه هر رقم تازه بر حواشی جوی
عبارت است ز ابداع مبدع اشیا
به دست شاهدستان ز هر گل آینه‌ای است
در او نموده رخ صنع بوستان آرا
هزار شاخ ز يك آب و گل نموده نمو
که کس ندیده یکی را به دیگری مانا^۱
یکی اگر نه به هر يك تشخیص داده
که شاخ و برگ نینداز چه رو به يك سیما
تصور حکما آن که می کنند پدید
قوای نامیه در چوب خشك نشو و نما

توهم دگران این که می‌زند شه گل
 به طرف باغچه خرگه ز لطف آب و هوا
 گرفتم این که چنین است، اگر چه نیست چنین
 کز اقتدار که زین سال قوی است دست قوا؟
 دگر ز آب و هوا هم شکفته گلشن و گل
 که تربیت ده آب و هواست ای سفها؟
 چه شاخ و برگ و چه نور^۲ و ثمر چه خار و چه گل
 یکایک اند خبر ده ز فرد بی همتا
 درون مهد زمین صدهزار طفل نبات
 به جنبش‌اند به جنبش دهنده راه نما
 در آسمان و زمین کردگار را مطلب
 که بی‌نیاز نباشد نیازمند به جا
 کسی که در ظلمات رحم کند تصویر
 که در بصیرت او شك کند بجز اعما^۳؟
 هزار رمز به جنیدن زبان در کام
 فرستد از دل گویا به خاطر شنوا
 هزار گنج ز معنی به پای فکر کشد
 که خسروان جهان را بر آن نباشد پا
 به نیم چشم زدن پیک تیز گام نظر
 عبور می‌کند از هفت غرفه و الا
 کدام جز و ز اجزای آدمی است که نیست
 دلیل حکمت او عز شأنه الاعلا^۴

نظر به خانه زنبوری افکن ای منکر
 بین بنای چنان ممکن است بی بنا
 پوش چشم به موری نظر فکن که بود
 به دیده خرد احقر ز اکثر اشیا
 که چون اراده جنبش کند نمی گردد
 سکون پذیر به سحر ابوعلی سینا
 و گرز جنبش خود باز ماند و افتد
 به اهتمام سلیمان نمی شود برپا
 کدام شیوه ز حسن صفات او گویم
 که شیوه ای دگرم در نیاورد به ثنا
 کدام شاه غنی کز نیاز نهاده
 نظر به مائده رزق او فقیر آسا
 خدایی آن صمدی را رسد که گردو جهان
 بهم خورد نهراسد بقای او ز فنا
 تو کز سعادت اسلام بهره ای داری
 عجب که تشنه روی از کنار بحر عطا
 بزرگوار خدایا! که ذات بیچونت
 که بسته عالمیان را زبان ز چون و چرا
 به کنز مخفی^۵ آن شاهد نهفته جمال
 که تا ابد نکند جلوه بر دل عرفا
 به اسم اعظم آن گنج بی نشان که اگر
 فتد به دست نهد غیر پا به کوی فنا

به انبیای اولوالعزم خاصه پادشهی
 که را ندر رخس عزیمت بر اوج او ادنا^۶
 به بیگناهی زندانیان شحنه عشق
 به بی نشانی سرگشتگان دشت بلا
 به پاکدامنی عاشقان عصمت دوست
 که جیب خاطرشان کم کشیده دست هوا
 به آب چشم یتیمان چهره گرد آلود
 که تاب دیدنشان نآورد دل خارا
 به هر چه نزد تو دارد نشان خیر و بهی
 به هر که پیش تو از اهل عزت است و بها
 که چون لوای شفاعت نهی به دوش نبی
 دوانی اهل گنه را به ظل آل عبا
 چنان کنی که شود «محتشم» طفیل همه
 یکی ز سایه نشینان آن خجسته لوا*

پی نوشتها

۱ - مانا: ماننده - شبیه

۲ - نَوَر: شکوفه

۳ - اعمی: کور

۴ - عزّ شانه الا علی: عزیز و توانمند و بلند است شأن خداوند بزرگ مرتبه.

* دیوان مولانا محتشم کاشانی به کوشش مهر علی گرکانی، از انتشارات کتابفروشی

محمودی، تهران، ص ۱۳۰

۵- کنز مخفی: اشاره است به حدیث قدسی: کُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا وَاجَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ اعْرَفَ.

۶- اوادنی: اشاره است به آیه شریفه: قَدْ نَسَا قَدْ تَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (آیه ۸ سوره نجم) که از معراج پیامبر اکرم (ص) و مقام قرب آن حضرت به باری عز اسمہ سخن می گوید.

۲۷

[او خانه همی جوید و من صاحب خانه]

مخمس

تا کی به تمنای وصال تو یگانه اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
خواهد بسر آمد شب هجران تو یا نه؟ ای تیر غمت را دل عشاق نشانه

جمعی به تو مشغول و تو غایب زمیانه

رفتم به در صومعه^۱ عابد و زاهد دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد^۲
در میکده رهبانم^۳ و در صومعه عابد گه معتکف^۴ دیرم^۵ و گه ساکن مسجد

یعنی که تو را می طلبم خانه به خانه

روزی که برفتند حریفان پی هر کار زاهد سوی مسجد شد و من جانب خمّار
من یار طلب کردم و او جلوه گه یار حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه

هر در که ز من صاحب آن خانه تویی تو هر جا که روم پرتو کاشانه تویی تو
در میکده و دیر که جانانه تویی تو مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو

مقصود تویی، کعبه و بتخانه بهانه

بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دید پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید

عارف صفت روی تو در پیر و جوان دید یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید
 دیوانه منم، من! که روم خانه به خانه
 عاقل به قوانین خرد راه تو پوید دیوانه برون از همه آیین تو جوید
 تا غنچه بشکفته این باغ که بوید هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید
 بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه
 بیچاره «بهائی» که دلش زار غم توست هر چند که عاصی است ز خیل خدم توست
 امید وی از عاطفت دمبدم توست تقصیر «خیالی»^۷ به امید کرم توست
 یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه*

پی نوشتها

- ۱ - صومعه: عبادتگاه ترسایان، راهبان
 - ۲ - راکع - ساجد: رکوع کننده - سجود کننده
 - ۳ - رُهبان: (جمع: راهب) راهب: عابد مسیحی، زاهد گوشه نشین ترسا
 - ۴ - معتکف: کسی که در حال گوشه نشینی و عبادت و اعتکاف در عبادتگاهی - با آداب خاص - بسر می برد.
 - ۵ - دیر: محلی که راهبان مسیحی در آن اقامت کنند و عبادت نمایند.
 - ۶ - عاصی: نافرمان، گناهکار، عصیان کننده.
 - ۷ - خیالی: منظور خیالی بخاری شاعر قرن نهم هجری است؛ از شاگردان عصمت بخاری. خیالی غزلی دارد به مطلع:
 ای تیر غمت را دل عشاق نشانه خلقی به تو مشغول و تو غایب زمیانه
 شیخ بهائی عاملی آن را در مخمس خود تضمین کرده است.
- * کلیات شیخ بهاء الدین محمد عاملی مشهور به «شیخ بهائی»، به کوشش غلامحسین جواهری از انتشارات کتابخانه سنائی، صفحه ۷۶

۲۸

[جهانی منور به نور خدای]

دلم می‌پرد، سوی روحانیان
 پریشانم از شوق گلزار قدس
 خوشا مسکن اصلی جان و دل
 به تنگ آمدم، زین جهان خراب
 نشاطی نمی‌بینم اندر زمین
 زمین و زمان بند پای منند
 زمان بر سرم تا که آرد اجل
 همه چشم سوی من افکنده‌اند
 بهر جا روم دشمنی در کمین
 گرفته است بیداد، روی زمین
 گشاده است حاکم دو دست ستم
 بیائید تا خیمه بیرون زنیم
 ز اقلیم صورت به معنی رویم

روان می‌کشد جانب قدسیان
 که بوده است، آنجا مرا آشیان
 که يك چند آسوده بودم در آن
 گران گشت بر من کران تا کران
 گشادی^۱ نمی‌یابم از آسمان
 یکی بند تن، دیگری بند جان
 زمین قالبم را خورد بی‌امان
 به جاسوس مانده‌اند، اختران
 کشیده است بهر هلاکم کمان
 فکنده است ظلم، آتشی در جهان
 بیسته است قاضی دو پای امان
 به دو نان گذاریم این خاکدان
 کنیم از بدن رو به اقلیم جان

معانی که پنهان بود در صُور
 به نور ریاضت هویدا کنیم
 بدین کار، ما را فرستاده‌اند
 ببینیم جان همه چیز را
 از این جا، اگر کور باطن رویم
 بتابیم چون روی جان زین صور
 جهانی ببینیم، پهن و فراخ
 جهانی منور به نور خدای
 ز خورشید رخشان درخشنده‌تر
 همه علم و قدرت، همه اختیار
 همه نور حق و همه حق نور
 نبینی در آنجا غمان و غمین
 نه شیطان، نه سلطان نه خان و وزیر
 ز تو دور گشته، ز سر واشده
 خدا روزی اهل ایمان کند

دلم زین جهان سوی حق شد روان
 منازل چو طی شد، سروشی رسید
 برون نیست از تو، تویی هر چه هست
 تویی آسمان و زمین و ملک
 تو شیطان خویشی و فرمانبرش
 حقایق همه در تو پنهان بود
 تویی دینی خویشتن آشکار

برون آوریمش کشان تا عیان
 درین آب و گل هر چه باشد پنهان
 همین است مقصود حق از جهان
 از آن پیش کز تن شود جان، روان
 بمانیم کور، آن سرا جاودان^۲
 نمایان شود صورت آن جهان
 که در آسمانش سیاحت توان
 فروزان، شب و روز، بی اختران
 ز هفت آسمان بیش پهنای آن
 بود هر چه خواهی میسر در آن
 زباطل نیابی در آن جا؛ نشان
 نیابی درو جز امین و امان
 نه تزویر قاضی، نه جور کلان
 دغل دوستان و دغل دشمنان
 چنین راحتی در جَنانِ جَنان

که پیدا کند رازهای نهان
 که: در خود طلب سر هر دو جهان
 تویی این جهان و تویی آن جهان
 تو انسان و حیوان، نباتی و کان
 مطیعی، مطاعی، هم اینی، هم آن
 شود يك به يك از تو، در تو عیان
 تویی آخرت، پرده بر روی آن

کتابی و میزان، صراط و جحیم
 تویی مظهر هستی هر دو کون
 زدنیـا چو رفتی عیان بینیـا
 دهد حق تعالی، تو را قدرتی
 تو را تا توجّه بدان باقی است
 رود باز سوی عدم بی درنگ
 بود شرط لیکن در آن، اذن حق
 چنین است کار خدا در دو کون
 به هر دم جهان آورد از عدم
 ز تو خلعتی تازه، پوشاندش
 بود قابلیت در ایجاد شرط
 تو پنداری آن نیست الا یکی
 مثالی اگر بایدت مستین^۳
 به هر دم ز نو آبی، آید به نهر
 جهان جملگی پر تو حق بود
 به حق است قائم وجود دو کون^۴
 خدا را به وحدت شناس و بقا
 تو را خواهش و قدرتی می دهد
 به توفیق حق، طاعت حق کنی
 از او حول و قوّت رسد دم به دم
 نه چون اختیاری که دارد خدا
 از آن کرد ما را خدا امر و نهی
 جدا تا شود عاصی از متقی

بهشت ابد، لذّت جاودان
 شود از تو پیدا و در تو نهان
 که روپوش آن عالم است، این جهان
 که انشا کنی هر چه خواهی عیان
 بماند مهیّا بنزد تو آن
 توجّه چو تو باز گیری از آن
 مشیت ز حق شرط باشد در آن
 عیان کرده در تو نمودار آن
 خدای وجود و عدم بی گمان
 به قدر قبول و تقاضای آن
 بدو نقص، ناشی، زنا قبالان
 گمان می کنی نیست الا همان
 تو یک ره نظر کن در آب روان
 گمان نظاره که این است آن
 به نهر عدم همچو آب روان
 خلاق چو قالب بود، حق چو جان
 جهان را چو سایه جهان^۵ و روان
 که بتوانی اقدام بر فعل آن
 به حولش^۶ شوی از گنه در امان
 ولی اختیاری است ما را در آن
 که ما مستعینیم^۷ و او مستعان^۸
 که در نیک و بد مان کند امتحان
 رود تا جحیم آن و این تا جنان

ولی عاقبت کرد، پنهان زما
 که تا روی دل سوی حق آوریم
 سراپای تن، جمله، زاری شویم
 بود کو کند نقص ما را تمام
 به حق دل ببند و به حق دل بنه
 گریبان خود از هوی بازگیر
 مگر دست گیرد، ترا لطف حق
 بجز زاد عقبی^{۱۰}، ز دنیا مجوی
 اگر طالب عیش دنیا شوی
 ره صدق پوی و امانت بورز
 همین است پند امامان دین

که زاریم^۹ بر درگهش ناتوان
 بیکباره دل بر کنیم از جهان
 ز جان و دل آریم، آه و فغان
 بود بخشد او جرم ما رایگان
 که يك دوست داری به هر دو جهان
 از آن پیشتر کان شود عادت آن
 که یابی ز چنگال قهرش امان
 که دست نگیرد از و غیر آن
 ز توفوت گردد هم این و هم آن
 که تا باریابی به دارالامان^{۱۱}
 زمن سوی ارباب معنی رسان*

پی‌نوشتها

- ۱ - گشادی: وسعت، قَرَج و گشایش
- ۲ - اشاره است به آیه شریفه: «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا» (کسی که درین جهان کور دل است در آخرت هم کور باطن و گمراه برانگیخته خواهد شد.) (آیه ۷۲ سوره اسراء)
- ۳ - مُسْتَبِين: روشن و آشکار
- ۴ - هستی دو جهان وابسته و پایدار به وجود خداوند متعال است.
- ۵ - جَهَان: جهنده و رونده.
- ۶ - حَوْل: قدرت و قوت
- ۷ - مُسْتَعِين: استعانت و یاری خواهنده.

* دیوان فیض کاشانی، با تصحیح و شرح مصطفی فیض کاشانی، انتشارات اُسوه، تهران، جلد

اول، صفحه ۳۸۸.

۸ - مستعان: از صفات خداوند است - کسی که از او - در همه حال - یاری خواهند.

۹ - زاریم: زاری و التماس کنیم.

۱۰ - زاد عقبی: توشه آخرت.

۱۱ - دارالامان: بهشت، جای آرامش و آسایش.

در بیان جلال و عظمت باری تعالی

یا ازلی الظهور، یا ابدی الخفا
نورك فوق النظر حُسْنِكَ فوق الشنا^۱
نور تو بینش گداز، حسن تو دانش گسل
فکر تو اندیشه کاه، کُنه تو حیرت فزا
بر درت اندیشه را شحنه غیرت زند
لطمه حیرت به روی، سیلی جهل از قفا
راه کمال تو را حرف و نُقْط ریگ دشت
عالم علم تو را شهر سخن روستا
هست تراوش کنان خون دل از دیده ام
بس که دلم ریش کرد کاوش چون و چرا
شاهد عرفان توست از همه کس بی نیاز
گو همه دلها بسوز، گو همه جانها بر آ

نکته توحید تو آن چه پسند آیدت
 عقل نگیرد فرو، کشف نیابد فرا
 مکتب فضل تو را نیست بجز راستی
 لوح زبان را قلم دست ادب را عصا
 در ره ادراک تو مانده معطل ز کار
 جمله عقول و نفوس، جمله حواس وقوا
 آه! چه سازم که هست مانع نظاره ات
 چشم خرد^۱ را سبّل^۲، دیده جان را عمی
 بر در اجلال تو نیست بجز حرف عجز
 از سخنم می کند آن چه نگفتن سزا
 فانی مطلق شدن در تو کمال بقاست
 غیر بقا در بقا نیست فنا در فنا
 سطر بقا را تویی اول و آخر، ولی
 اول بی ابتدا، آخر بی انتها
 خواسته عدلت به نور نظم جهان وجود
 داده به خورشید و مه، ملک صباح و مسا^۳
 از تو بود جانفروز وز تو بود روحبخش
 شعله عهد شباب، جلوه مهّد صبی^۴
 خانه نداری ولی از تو همه خانه پر
 جای نداری ولی، از تو تهی نیست جا
 جاذبه ای در دلم نه که کم از سنگ نیست
 ای که به سنگی دهی جاذبه آهنربا

خلوت عشق تو را هدهد پیغام گوی
 روضهٔ حمد تو را بلبل دستان سرا
 گر چه نیاری ستاند آنچه عطا کرده‌ای
 باز ستان يك نفس هستی ما را زما
 خاتمهٔ کار من هم به هدایت رسان
 چون تو خود آموختی فاتحهٔ اهدنا^۵*

در ستایش یزدان

چه حسن و جمال است، الله اکبر	چه عزّ و جلال است، الله اکبر
خرد دارد اندیشهٔ کُنه ذاتش	چه فکر محال است، الله اکبر
کجا ذروهٔ واجب و فکر ممکن	چه وهم و خیال است، الله اکبر
کمالش برون است از حدّ دانش	چه حدّ کمال است، الله اکبر
بَر علم او دانش و بینش ما	سراسر و بال است، الله اکبر
سمند گران پای مشائیان ^۶ را	نه این احتمال است، الله اکبر
همای فلک سیر اشراقیان ^۷ را	نه این پرّ و بال است، الله اکبر
بود باقی و امتداد زمانش	نه زین ماه و سال است، الله اکبر
به بستان ایجاد او سبز و خرّم	جهان يك نهال است، الله اکبر
به تقدیر او باز کون و مکان را	زهم انحلال است، الله اکبر
مزاج بشر را به ترکیب هستی	ازو اعتدال است، الله اکبر
به درگاه امرش زمین و زمان را	سر امثال ^۸ است، الله اکبر
خدا و خداوند عالم که ملکش	مصون ز انتقال است، الله اکبر

* دیوان فیضی، با مقابله و مقدمهٔ حسین آمی، ۱۳۶۲ هـ. ش تهران، ص ۱ تا ص ۱۲ با اختصار و

حذف برخی ابیات.

به منزلگه آفتاب وجودش
 درین بارگاه ادب آن چه باید
 نه با او توان گفت خود را نه بی او
 درین راه خونخوار منزل به منزل
 سمومی که جان میگدازد درین ره
 نه بینم درین عرصه يك مرد میدان
 زیان آورهای ما در صفاتش
 من و حرف توحید گفتن، همانا
 حرام است بر من سخن بیش راندن
 چو بر حاجت ما محیط است علمش
 سخن کرد «فیضی» برین ختم کاخر

نه نفی و زوال است، الله اکبر
 همین ابتهال^۹ است، الله اکبر
 چه هجر و وصال است، الله اکبر
 بحور و جبال^{۱۰} است، الله اکبر
 نسیم شمال است، الله اکبر
 چه قحط الرجال است، الله اکبر
 هم از احتیال^{۱۱} است، الله اکبر
 به مغز اختلال است، الله اکبر
 چه سحر حلال است، الله اکبر
 چه جای سؤال است، الله اکبر
 به مبدأ مال^{۱۲} است، الله اکبر*

پی نوشتها

۱- ای خداوندی که ظهور تو ازلی و خفا و پنهانی تو ابدی است. نور تو بالاتر از نظرهاست و زیبایی تو بالاتر از حد ثنا و ستایش است.

۲- سَیَل: موی و رگه‌ای سرخ که در چشم پدید آید و مانع دیدار شود.

۳- صَبَاح و مَسَاء: بامداد و شامگاه

۴- صَبی: کودکی.

۵- اشاره است به آیه مبارکه: «أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» که در سوره فاتحه الکتاب آمده است.

۶- مَشَائِین: پیروان فلسفه ارسطو

۷- اشراقیان: فلسفه اشراق آمیزه‌ای است از عقاید حکمای یونان و حکمای قدیم ایران و اصول دین

زردشت که سه‌روردی در قرن ششم هجری وضع کرد.

* همان، ص ۱۲ تا ص ۱۵ (به اختصار)

- ۸ - امثال: فرمان بردن.
- ۹ - ابتهال: زاری و التماس و دعا کردن.
- ۱۰ - جبال و بحور: کوهها و دریاها.
- ۱۱ - احتیال: حيله کردن، حيله ساختن.
- ۱۲ - مبدأ و مآل: آغاز و سرانجام.

طالب آملی
(وفات ۱۰۳۶ هـ)

۳۰

در نعت خالق متعال

یا ملک العرش ما^۱، مخترع العالمین^۲
افتح افتح لنا، باب اشارات دین^۳
خالق قادر که کرد خلق به حرفِ دوئی^۴
هم حركات فلك هم سكنات زمین
عقل نخست آفرید، روح به او یار کرد
خلق سموات را کرده به ایشان قرین
ثابت و سیّاره را پیرو افلاک ساخت
در نظرات همه بست طناب زمین
خلق عناصر نمود تحت سپهر برین
طبع و مزاج آفرید ساخت بدان سان زمین
عالم اجساد را زینت از ایشان بداد
هر جسدی را به روح ساخت به خلعت قرین

پا و سر و دست داد، چشم و دهان شد فراز
 دل ملك جمله ساخت، جان ملك پاکدین
 باقی اعضا نمود خلق به ترتیب خاص
 خلق چو پذیرفت خلط ساخت برایشان رهین
 ضد همه با هم نمود، فرقه اخلاط را
 ساخت مزاج دگر هر یکشان را قرین
 خلقت انسان درست قدرت او چون نمود
 صورت حیوان نمود نقش به لوح زمین^۵
 نقش نباتات چون بر ورق آمد پدید
 طرح جمادات زد خامه صنع آفرین
 این همه چون شد ازو یکسر صورت پذیر
 خاک نگین شد برو این همه نقش نگین
 روی زمین پر نگار ساخت به صد آب و رنگ
 خلق تصاویر گشت لوحه تصویر چین
 میخ زمین قدرتش ساخت ز ارکان کوه
 بحر بر اطراف خاک ساخت تمکن گزین^۶
 موج در او آفرید هر طرفی فوج فوج
 هر يك مانند کوه در حرکت سهمگین
 عالم دیگر نمود در شکم بحر، خلق
 ماهی و مار و نهنگ جمله در او در کمین
 خلق صدفها نمود حامله طفل در
 حامله گوهر شکم، درها یکسر ثمین^۷

کرد عیان چار فصل، باغ جهان داد زیب
 مختلف انواع ساخت، جمله فصول زمین
 لاله بر اطراف کوه ساخت نگهبان کبک
 سبزه بر اطراف دشت ساخت به قدرت گزین
 نرگس سرمست را داد خماری به جیب
 عشوه نما ساختش چشم خمار آفرین
 طرح هزاران هزار باغ زد اندر جهان
 جمله پر از مشک بید وز سمن و یاسمین
 شاخ گل از بلبلان پر ز خروش نفیر
 مکتب طفلان شده باغ چو خلد برین
 هدهد افسر به سر، یاد سلیمان کنان
 آمده اندر خروش کرده نوا را حزین
 جلوۀ طاووس نر از علم سبز خویش
 کرده به سیمای خویش چشمه روان بر زمین
 بوی بهار ترنج عرض گل نستین
 برده به فیض نموشاد شده یاسمین
 نکهت نارنج هوش، برده زیستان طراز
 دافع صفرا شده از شکر و انگبین
 آمده امروء با عشوه خرامان به شاخ
 کرد صراحی عیان از لب نوش آفرین
 خوشه به ساغر کشان نُزُل ز می ساخته
 دانه بر او گشته چاک ریخته زو انگبین

فصل خزان آمده، حسن رزان آمده
 یاد شده رنگریز، آب شده رنگ چین
 شاخ درختان شده شوخ تر از نوبهار
 لعل فروش آمده با طبق آتشین
 فرش بگسترده باغ رنگ به رنگ از خزان
 هر يك از آن ساخته شبم درّیمین
 ساقی مجلس فروز، دور قدح کرده ساز
 صاحب مجلس به بزم، کرده مصاحب گزین*

پی نوشتها

- ۱- یا ملك العرش ما: ای پادشاه و فرمانروای عرش
- ۲- مخترع العالمین: پدید آورنده و آفریننده جهانیان
- ۳- در اشارات دین را بر روی ما بگشای، بگشای.
- ۴- منظور: کلمه (کُن = باش) است که به مشیت خدا هر چیزی از عالم عدم به عالم وجود می آید.
- ۵- در این بیت و ابیات بالا، مراتب خلقت را- بنابر عقیده قدما- بیان کرده است. در ابیات بعد کیفیت خلقت نباتات و جمادات را بیان می کند.
- ۶- جایگزین و برقرار
- ۷- گرانبها

* کلیات اشعار ملك الشعراء طالب آملی، به اهتمام طاهری شهاب، کتابخانه سنائی، تهران،
 ص ۱۰۴۴. (مصحح یادآوری کرده است که این قصیده از نسخه خطی استنساخ شده است)

۳۱

[در توحید]

دوش از هجوم نشأ صهبای^۱ نوبهار
بستم کمر به سیر و تماشای لاله زار
دیدم چراغ لاله فروزان به صحن باغ
شبم گرفته روغن گل از شمیم خار
گلشن بساط خرّمی افکنده بر زمین
خر گاه سبز بید موله^۲، زده قطار
فرّاش ابر قطره فشان گشته هر طرف
روح نسیم رفته به مژگان از آن غبار
سرو و صنوبر از پی خدمت زهر طرف
بر پا ستاده، صف زده بر طرف جویبار
لبریز گشته ساغر گل از می طرب
سرشار کرده جام شقایق ز انتظار

از زمزمه صُراحی^۳ فواره در خروش
 از قرص موج نقل تر آورده آبشار
 گل چین گرفته شاهد رعنا ی گل به بر
 بلبل کباب گشته ز غیرت به سیخ خار
 بزمی عجب مشاهده کردم که آن چنان
 هرگز ندیده چشم کهن پیر روزگار
 بزمی چنین موافق و فصلی به این خوشی
 کم دیده ای ز گردش گیتی عجب شمار
 حیف این زمان که شاهد گلبن شکفته روست
 باشی به کنج زاویه غم تو سو کوار
 پا بر سر تعلق دنیا ی سفله زن
 دست طرب به گردن مینای می^۴ در آر
 تا واره ی ز قید خودی و چرا و چون
 وز هستی زمانه ترا بشکند خمار
 چون دل زمن نصیحت رندانه گوش کرد
 در بزم گل نشست و بگفتا که می بیار
 زان می که رشحه یی^۵ اگر از آن فتد به خاک
 سطح زمین کند به فراز فلک قرار
 آن می که قطره یی اگر از آن به گل چکد
 گردد خزان به انجمن گلستان بهار
 آن می کزوست گوهر مقصود در بغل
 آن می کزوست شاهد مطلوب در کنار

ساقی چو داد يك دو سه جام پیاپی ام
آسرار وحدتم ز خفا گشت آشكار
چون غوطه ور به بحر عمیق نظر شدم
شد مطلع^۶ چو گوهر شهوار آبدار

مطلع دوم

ای صانعی که نه ورق چرخ ز رنگار
يك شمه‌یی ز قدرتت آمد به روی کار
ای قادری که هشت گلستان باغ خلد^۸
يك قطره‌یی است گشته ز حکم تو آشکار
در شش جهت ترانه حمدت شده بلند
از جن و انس و جامد و نامی و مور و مار
در چار رکن عالم امکان چو بنگرم
حکم تو جاری است به هر شهر و هر دیار
در عالم صغیر که آن ذات آدمی است
صنُع تو جمع ساخته ز اضداد هم چهار
ای حاکمی که راقم حکمت ز کاف و نون
از قاف تا به قاف جهان بسته چون حصار
بر وحدت وجود تو دال^۹ است هر چه هست
ز اعیان کائنات چه گل باشد و چه خار
قدرت نمای حکمت بی مثل تو دهد
از نی، شکر ز کان، گهر، از شاخ خشك، بار

شیرازه بند سلسلهٔ نظم تو دهد
 از رشتهٔ فصول؛ مه و سال را مدار
 بهر خممار چله نشینان فصل دی
 آورده بانسیم صبا نشاء بهار
 ذرات کاینات دلیل وجود توست
 خورشید و ش ز ذرهٔ بود ذات آشکار
 وصف اگر به فکر نگنجد نه نقص توست
 در دست مرتعش بود آینهٔ ریشه دار
 وصف کمال تو به خیالم کجا رسد
 کی قطره راست حوصلهٔ مسکن بحار؟
 وصف کمال او ز کمال خودش سزااست
 کی ذرهٔ راست دعوی خورشید، سازگار
 یارب عنایتی به من خسته دل رسان
 تا و ا ر ه د ز ه س ت ی خ و د «لامع» فگار^{۱۰*}

پی نوشتها

- ۱ - صها: شراب انگوری
- ۲ - بید موگه: بید مجنون
- ۳ - صُراحی: ظرف شراب، جام شراب

* دیوان لامع درمیانی به کوشش دکتر محمود رفیعی - دکتر مظاهر مصفا - چاپ اول، ۱۳۶۵ هـ.

۴- مینای می: جام بلورین شراب

۵- رشحه: آب اندکی که از جایی تراوش کند، چکه، قطره

۶- مطلع قصیده: بیت اول قصیده را مطلع می‌گویند. گاه شاعر تجدید مطلع می‌کند و این عمل را دوبار یا سه بار تکرار می‌کند. بیت مطلع مصرع است یعنی دو مصراع آن دارای يك قافیه (مقفی) است.

۷- منظور نه فلك است.

۸- اشاره است به هشت بهشت: خلد - دارالسلام - دارالقرار - جنت عدن - جنت المأوی - جنت

النعم - علیین - فردوس.

۹- دال - دلالت کننده.

۱۰- فگار - خسته، مجروح.

۳۲

ای طفیل بود تو بود همه!

ای فزون از فکر و از تدبیر ما	ای طفیل بود تو بود همه ^۱
عقل را ره در دل دیوانه نیست	عشق ناگه زد بر آتش دامن
شد عیان از شعله‌ها آن گاه دود	نه عمل را راه در این شاهراه
کشته عشق ار شوی زنده شوی	

هم جنون ما و هم زنجیر ما
بود در سودای تو سود همه^۲
خلوت حق جای هر بیگانه نیست
شعله‌ها سر کرد از هر روزنی
شعله‌ها را دودها پنهان نمود
علم را نه بار در این بارگاه
تا ابد باقی و پاینده شوی

بندگی ما و تونی بندگی است	بندگی چبود خدا را یافتن
هر چه جز حق از میان برداشتن	زاد راه و توشه و سرمایه‌ام
این زمان پشت به پاداش گناه	

حاصل این تا ابد شرمندگی است
از خودی سوی خدا بشتافتن
بندگی هم بر کران بگذاشتن
هم تو خود دادی به قدر پایه‌ام
نبودم غیر از زبانی عذرخواه

از گناه خود ندارم هیچ بیم	طالب بخشش بود بی شک کریم
بر کریمی تو اذعان کرده‌ام	پشت از جرم، ارمغان آورده‌ام
بر کریمی خدا دل بسته‌ام	فارغ و آسوده دل بنشسته‌ام
کردگار ما کریم است و رحیم	رحم او بر بندگان رسمی قدیم
هر که باشد جز خدای لایزال ^۳	هم در او نقص است و هم در وی کمال
در کنار بحر نه را هم هنوز	از میان جو نه آگاهم هنوز
جوی خون از دل به دامن بسته‌ام	خشک لب، بر طرف جو بنشسته‌ام

* * *

گر چه ما دوریم و او نزدیک ماست	روشن از نورش دل تاریک ماست
کامل آمد از کمال او کمال	وز جمال او جمیل آمد جمال
تا به گلزارش نواسازی کنم	با دگر مرغان هم آوازی کنم
در درون جان خود بنهفته‌ام	هر چه را گفت او بگو من گفته‌ام
ای نمودی از وجودت بود من ^۴	درد تو سرمایه بهبود من
در زفیض خود به رخ بگشادیم	هر چه را لایق بدیدی دادیم
هر که دارد غمگساری چون خدا	گر غمین باشد کجا باشد روا؟*

پی‌نوشتها

۱- هستی و وجود ما ناشی از وجود تو شده است. ما به ظاهر هستیم ولی هستی نمایم. هستی از

خداست.

* گنجینه دیوان نشاط اصفهانی، به کوشش حسین نخعی، چاپخانه خواندنیها، ۱۳۳۷ ه. ش،

تهران، ص ۲۵

۲- درسودا و معامله‌ای که تو انجام دادی و بندگان را خلق فرمودی؛ لطف تو بود و سود رساندن به بندگان.

(= من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم)

۳- خدای لایزال: خدای ازلی و ابدی و هرگز.

۴- هستی من نمود و نموداری از هستی ذات مقدس توست.

۳۳

[در عرفان و خداشناسی]

خود بین تصویر جز تأثیر نیست سازد آن را بهر فهمت آلتی خاک عالم بر سر نادان بود چیست صورت؟ غیر مخلوقی ضعیف کار دست وهم را خالق مخوان هست مخلوقی چو تویی دست و پا^۱ هیچ کس را او نگیرد چلمله^۲ بر سر ادراک اهل خاک، خاک فکر او در درک حق نا جایز است کی شناسد پاک یزدان کیست آن عارفان سرگشته اند و واله اند فرقه روحانیان اندر ثبات نی نهنگی قعر این یم را رسید	علم تو جانا بجز تصویر نیست خود خیالت می تراشد صورتی خود تراشیده، کجا یزدان بود غیر صورت نیست فهمت ای ظریف چون ندیدی آن اثر را وهم دان آن چه در ذهن تو آید ای فتی بلکه از تو پست تر صد مرحله خاک را نسبت کجا با روح پاک آن که در دانایی خود عاجز است آن که خود را می نداند چیست آن جمله فرسadan^۳ در این جا ابلهند زمره کروبیان^۴ ماندند مات قلعه این قاف را عنقا ندید
--	--

بحر نا پیدا کران است ای رفیق
ما عرفناک^۵ از دلیل ره شنو
چون نشان از هستی خود یافتی
هین مران کشتی که می گردی غریق
پس عصا دور افکن و دیگر مرو
آن چه شاید یافت، ای جان، یافتی

هر کسی کاو عارف نفس خود است
می شناسد هست بی جا و مکان
هم شناسد هستی دور از حواس
عارف پروردگار سرمد است^۶
هم نشان یابد ز بود بی نشان
آفتابی را ز شمع آرد قیاس
هان چه گویی؟ این زمان آزم کن
خاک بر فرق قیاسات تو باد
پیش خورشید ازل صد آفتاب
زین قیاسات خدا کیفر دهداد
پیش فهم دانش ما کدوکان
ذره خردی نیاید در حساب
ما کجا و درک ذات پاک او
می دهد نفس از خداوندش نشان
آن که کور از مام زاید ای همام
نیست کس را رتبۀ ادراک او
این وجودی کو ننگجد در جهان
کی تواند یافتن نور از ظلام
کی در آید در نهاد این و آن*

پی نوشتها

۱ - اشاره است به کلام معروف: «كُلَّ مَا مِيزَ تَمُوهُ بَاوْهًا مِکُم فِی اَدَقِّ مَعَانِیهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُکُمْ وَ مَرْدُودٌ اِلَیْکُمْ» آن چه بر ساخته او هام و خیالات بشری است در دقیقترین معانی، مخلوقی است مانند او که به خودش باز می گردد.» (حدیث)

۲ - جمله: مفت و رایگان.

* مثنوی طاق‌دیس، حاج ملا احمد نراقی، به اهتمام حسن نراقی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲ ه. ش،

صفحه ۱۴۳

۳- فرساد: حکیم و دانشمند.

۴- کرویّان: فرشتگان مقرب الهی.

۵- اشاره است به کلام پیامبر اکرم (ص): «مَاعَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ: تورا - چنان که شایسته معرفت توست -

نشناختیم.

۶- اشاره است به کلام معروف نبوی (ص): «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

۳۴

در حکمت و ستایش خداوند

دوش بودم به فکر تا به سحر	کاین همه چیست اختلاف صور
مار را چیست زهر جان فرسای	نحل ^۱ را چیست شهد جان پرور
این همه دلگشای صوت هزار	وین همه جانگزای نعره ^۲ خر
ماهی آن قدر آب را راغب	که نیارد از او نمود گذر
و آن سمندر ^۳ چنان از او هارب ^۴	که نیارد در او نمود مقرر
زین گذشتیم نوع انسان را	نیز هست اختلاف بی حد و مر
آن یکی مفلس آن یکی منعم	آن یکی بنده آن یکی سرور
آن سراپا بدیع و خاطرخواه	این به غایت کریه و مستنکر ^۴
نوع انسان بهل که یک تن را	در دو دم يك روش نرفت بسر
گه موحد شود، گهی مشرك	گه مسلمان شود، گهی کافر

کردم اندیشه‌های بی سرو بن	تازره مانند پیک فکر و نظر
ناگه از در رسید شاهد غیب	ماه رخسار و مشتری منظر

باده روح بخش و جانپرور
 باده‌ای پاک‌تر ز نور بصر
 همچو جان جای دادمش در بر
 پایم از پیش رفته، آب از سر
 مرحبا دلبر وفا گستر
 دل افسرده کرد تازه و تر
 وین عجب کز خود نماند خبر
 همه يك چیز آمدم به نظر
 مایه بحر دیدم از فرغر^۶
 همه يك شهر دیدم و صد در
 مایه يك رنگ و صدهزار صور
 نیست جز يك صدا ز پاتا سر
 که برد. ره به حضرت داور
 کز قیاس و گمان بود برتر
 جلّ سبحان خالق الاکبر
 همه ماندم عاجز و مضطر
 هم مگر خود شوی به خود رهبر
 هم مگر خود شوی ثنا گستر
 پای مالنگ و آب تا به کمر
 گر دهی تاج و رستانی سر
 که بماندیم همچو حلقه، به در
 که نمودی به آل پیغمبر
 شرف کاینات فخر بشر

داشت در دست ساغری و در او
 باده‌ای صافتر ز جوهر جان
 آمد از راه مست و عربده‌ساز
 مرا غرق بحر فکرت دید
 عاجزم دید و مهر کرد و نواخت
 ز آن میم يك دو ساتکین پیمود^۵
 خبر از سر کایناتم کرد
 بعد از آن هر چه را نظر کردم
 آیه نور دیدم از ظلمات
 همه يك بحر دیدم و صد موج
 اصل يك نقش و صدهزار نقوش
 چون تو از پرده‌ها بداری دست
 فهم ما قاصر است و نتواند
 زو چه گوئیم با قیاس و گمان
 که بدو برده ره که مایاییم؟
 ای خداوند پاک از ادراک
 ما عرفناك حق معرفتك
 عجز الواصفون عن صفتك^۷
 دست ما کوتاه است و شاخ بلند
 همه مستظهریم با لطف
 بر در خویش بار ده ما را
 بنما سوی خویشان راهی
 دل ما جای مهر احمد کن

با وجودش رواست گر نازد به نُه افلاك توده اغبر^۸
 نام او حرز ساز و در دریا پای نه بی اعانت معبر^۹
 مهر او برگزین و در آتش جای کن همچو زاده آزر^{۱۰}*

پی‌نوشتها

- ۱- نَحْل: زنبور عسل
- ۲- سمندر: جانوری است ذو حیاتین که شهرت دارد از آتش نمی‌سوزد.
- ۳- هارب: گریزنده
- ۴- کریه و مستنکر: زشت و ناپسند
- ۵- از آن شراب یکی دو جام به من نوشاند.
- ۶- فرغر: جوی آب، برکه، آبگیر
- ۷- [ای خدای بزرگ] وصف کنندگان از توصیف تو عاجز آمدند.
- ۸- توده اغبر: توده خاک
- ۹- معبر: کشتی
- ۱۰- زاده آزر: منظور حضرت ابراهیم (ع) است.

* دیوان دآوری شیرازی؛ به اهتمام دکتر نورانی وصال، ناشر وصال، سال ۱۳۷۰ هـ. ش، تهران،

ص ۲۲۷ (به اختصار)

۳۵

اقلیم عشق^۱

وی نثار رخت هم این و هم آن	ای فدای تو هم دل و هم جان
جان نثار تو چون تویی جانان	دل فدای تو چون تویی دلبر
جان فشاندن به پای تو آسان	دل رهاندن ز دست تو مشکل
درد عشق تو درد بی درمان	راه وصل تو راه پر آشوب
چشم بر حکم و گوش بر فرمان	بندگانیم جان و دل بر کف
ور سَر جنگ داری اینک جان	گر سر صلح داری اینک دل
هر طرف می شتافتم حیران	دوش از شور عشق و جذبه شوق
سوی دیر مغان کشید عنان	آخر کار شوق دیدارم
روشن از نور حق نه از نیران ^۲	چشم بد دور خلوتی دیدم
دید در طور موسی عمران ^۳	هر طرف دیدم آتشی کان شب
به ادب گرد پیر مغیجگان	پیری آنجا به آتش افروزی
همه شیرین زبان و تنگ دهان	همه سیمین عذار و گل رخسار
شمع و نقل و می و گل و ریحان	چنگ و عود و دف و نی و بربط

ساقی ماهروی مشکین موی
 مغ و مغ زاده موبد و دستور
 من شرمنده از مسلمانی
 پیر پرسید، کیست این؟ گفتند:
 گفت جامی دهیدش از می ناب
 ساقی آتش پرست و آتش دسیت
 چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش
 مست افتادم و در آن مستی
 این سخن می شنیدم از اعضا

مطرب بذله گوی خوش الحان
 خدمتش را تمام بسته میان
 شدم آنجا به گوشه‌یی پنهان
 عاشقی بیقرار و سرگردان
 گر چه ناخوانده باشد این مهمان
 ریخت در ساغر آتش سوزان
 سوخت هم کفر از آن وهم ایمان
 به زبانی که شرح آن نتوان
 همه حتی الوریث و الشریان^۴

که یکی هست و هیچ نیست جز او

«وَحده لا اله الا هو»

از تو ای دوست نگسلم پیوند
 الحق ارزان بود ز ما صد جان
 ای پدر پند کم ده از عشقم
 پند آنان دهند خلق ای کاش
 من ره کوی عافیت^۵ دانم
 در کلیسا به دلبر ترس^۶
 ای که دارد به تارز نارت^۷
 ره به وحدت نیافتن تا کی؟
 نام حق یگانه چون شاید
 لب شیرین گشود و با من گفت؛
 که گر از سر وحدت آگاهی
 در سه آینه شاهد ازلی

گر به تیغم برند بند از بند
 وز دهان تو نیم شکر خند
 که نخواهد شد اهل این فرزند
 که ز عشق تو می دهندم پند
 چه کنم. کاو فتاده‌ام به کمند
 گفتم ای دل به دام تو در بند
 هر سر موی من جدا پیوند
 ننگ تثلیث^۸ بر یکی تا چند
 که آب و ابن و روح قدس^۹ نهند
 وز شکر خنده ریخت از لب قند
 تهمت کافری به ما میسند
 پرتو از روی تابناک افکند

سه نگردهد بریشم ار او را پرنیان^{۱۰} خوانی و حریر و پرند^{۱۱}
 مادرین گفتگو که از يك سو شد ز ناقوس^{۱۲} این ترانه بلند
 که یکی هست و هیچ نیست جز او
 «وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»

دوش رفتم به کوی باده فروش ز آتش عشق دل به جوش و خروش
 محفلی نغز دیدم و روشن میر آن بزم پیر باده فروش
 چاکران ایستاده صف در صف باده خواران نشسته دوش به دوش
 پیر در صدر^{۱۳} و می کشان گردش پاره بی مست و پاره بی مدهوش
 سینه بی کینه و درون صافی دل پر از گفت و گو و لب خاموش
 همه را از عنایت ازکی چشم حق بین و گوش راز نیوش^{۱۴}
 سخن این به آن هَنِيْءًا لَّكَ^{۱۵} پاسخ آن به این که بادت نوش
 گوش بر چنگ و چشم بر ساغر آرزوی دو کَوْنُ^{۱۶} در آغوش
 بـه ادب پیش رفتم و گفتم ای تو را دل قرارگاه سروش^{۱۷}
 عاشقم دردمند و حاجتمند درد من بنگر و به درمان کوش
 پیر خندان به طنز با من گفت: ای تو را پیر عقل حلقه به گوش
 تو کجا ما کجا که از شرمت دختر رز نشسته برقع پوش^{۱۸}
 گفتمش: سوخت جانم آبی ده و آتش من فرو نشان از جوش
 دوش می سوختم از این آتش آه اگر امشب بود چون دوش
 گفت خندان که: هین پیاله بگیر سَتَدَم. گفت: هان! زیاده منوش
 جرعه بی در کشیدم و گشتم فارغ از رنج عقل و محنت هوش
 چون بهوش آمدم یکی دیدم مابقی را همه خطوط و نقوش
 ناگهان از صوامع ملکوت^{۱۹} این حدیثم سروش گفت به گوش

که یکی هست و هیچ نیست جز او
 «وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»

چشم دل باز کن که جان بینی
 گر به اقلیم عشق روی آری
 بر همه اهل این زمین به مراد
 آنچه بینی دلت همان خواهد
 بی سرو پا گدای آنجا را
 هم در آن پا برهنه قومی را
 هم در آن سر برهنه جمعی را
 گاه وَجَدَ^{۲۲} و سَمَاعَ^{۲۳} هر يك را
 دل هر ذره‌یی که بشکافی
 هر چه داری اگر به عشق دهی
 جان گدازی اگر به آتش عشق
 از مَضِيقَ^{۲۵} جهات در گذری
 آنچه نشنیده گوش آن شنوی
 تا به جایی رساندت که یکی
 با یکی عشق ورزی از دل و جان
 آنچه نادیدنی است آن بینی
 همه آفاق گلستان بینی
 گردش دور آسمان بینی
 و آنچه خواهد دلت همان بینی
 سر ز ملك جهان گران^{۲۰} بینی
 پای بر فَرَقَ فَرَقْدان^{۲۱} بینی
 بر سر از عرش سایبان بینی
 بر دو كَوْنِ آستین فشان بینی^{۲۴}
 آفتابیش در میان بینی
 کافر مگر جوی زیان بینی
 عشق را کیمیای جان بینی
 وسعت مَلِكِ لامکان بینی
 و آنچه نادیده چشم، آن بینی
 از جهان و جهانیان بینی
 تا به عین الیقین^{۲۶} عیان بینی
 که یکی هست و هیچ نیست جز او
 «وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»*

پی‌نوشتها

۱ - اقلیم عشق: سخن درباره عشق حق و جمال صنع و جلوه‌ها و آیات الهی در همه مظاهر وجود

است.

* گنج سخن، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات دانشگاه تهران، جلد سوم، ص ۱۵۰.

۲- نیران: (جمع نار و نور): آتوها.

۳- اشاره است به داستان حضرت موسی (ع) در کوه طور و جلوه حق و دیدن آتش در شب تاریک و سردی که با اهل و خانواده خود از آن وادی مقدس می گذشت.

در قرآن کریم، سوره طه، آیه ده چنین آمده است: «اذْأَنَارًا فَقَالَ لَهُلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى» (آن گاه که موسی (ع) آتشی مشاهده کرد و به اهل بیت خود که در بیابان سرد به آتش محتاج بودند، گفت: اندکی درنگ کنید که از دور آتشی به چشم دیدم، باشد که یا پاره ای از آن آتش بر شما بیاورم یا از آن به جایی راه یابم (به منزلگاهی رهبری شوم).

۴- سخن توحید حق تعالی را از تمام اعضای خود، حتی رگهای ورید و شریان خود می شنیدم که یگانگی خداوند متعال را با زبان حال بیان می کردند.

۵- جای امن و آرامش و سلامت.

۶- آن که کیش مسیحی دارد، عیسوی، نصارا

۷- زُئار: رشته ماندی که رهبانان و کشیشان عیسوی بر میان می بندند.

۸- تثلیث: اعتقاد به اقامت ثلاثه (اب- ابن- روح القدس) و در آوردن حضرت حق تعالی به سه جلوه

۹- آب (پدر) ابن (پسر) روح القدس (جبرئیل) (اشاره به خداوند متعال و عیسی (ع) و جبرئیل است).

۱۰- پرنیان: دیبای نقش دار.

۱۱- پَرَنَد: پارچه ای ابریشمین، حریر نقش دار.

۱۲- ناقوس: زنگی بزرگ که بر سر در کلیسا نصب شده است.

۱۳- صَدْر: بالای مجلس

۱۴- همه به لطف خداوند، چشم حق بین و گوش راز نیوشی دارند.

۱۵- هَنِيئًا لَّكَ: گوارا باد بر تو

۱۶- دَوَّكُون: کَوْنَيْن: دو جهان، دنیا و آخرت

۱۷- سَروش: پیام آور غیبی، هاتف غیبی.

۱۸- دختر رز: شراب- بُرَقع پوش: در نقاب و در حجاب و روی بند.

۱۹- صوامع: (جمع صومعه): خانه رهبانان، دیر. ملکوت: عالم فرشتگان، عالم علوی، عالم غیب

۲۰- سرگران: بی اعتنا.

۲۱- فَرَقْدَان: دو ستاره در نزدیکی قطب. (پای بر فرق فرقدان داشتن. کنایه از بلندی نظر و بلندی همت

است)

۲۲- وَجَد: ذوق و شوق و شیفتهگی.

۲۳- سَمَاع: وجد و سرور، رقص و پایکوبی، نغمه و آواز خوانی.

۲۴- آستین افشانیدن: ترك کردن و رها کردن.

۲۵- مضیق: تنگنا و تنگی.

۲۵- عین الیقین: اشاره است به مرحله حصول یقین که به آن (عین الیقین) می گویند. دو مرحله دیگر:

حق الیقین و علم الیقین است.

دانستن بشر ابتدا از (علم الیقین) آغاز می شود که به استدلال عقلی، معلوم را در می یابد و در مرحله دوم

معلوم را با چشم مشاهده می کند (عین الیقین) و در مرحله آخر به حقیقت معلوم می رسد (حق الیقین) که در آن شك

راه ندارد.

۳۶

جلوهٔ جمال

ای جلوهٔ جمال تو برتر از هر سنا^۱
چشم شهود نیست و گر هست بیندت
در عین اختفائی و در شدت بروز
فهم خرد مدارج علم تو را به جهد
مصنوع صنع تو ز سما هر چه تا سمک^۲
چون و چرا به ساحت قدست نبرده ره
ما را به پیشگاه حضور تو راه نیست
سر خیل رهنمایان باشد شه رُسل
عقل نخست احمد مرسل که شرع او
یارب به احمد و علی و اهل بیت او

عجز از ثنای ذات تو بهتر ز هر ثنا
چون آفتاب در دل هر ذره بر ملا
در منتهی ظهوری و در غایت خفا
با سَلَم^۳ خیال نجسته است ارتقا
محکوم حکم تو ز سمک هر که تا سما
نارد کسی به کار تو چون گفت یا چرا
الا به یمن همت خاصان رهنما
فرمان ده قضا و قدر ختم انبیا
شد راست از حسام کج شاه اولیا
بگذرز «فرصت» آنچه از او دیده ای خطا*

* دیوان فرصت (فرصت الدولة شیرازی) به اهتمام علی زرین قلم، کتابفروشی سیروس، تهران،

ترجیع بند در عرفان

I

ای به روی تو دیده دل باز	وی به ناز تو عالمی به نیاز
ای تو نیکوترین هر نیکو	وی تو ممتاز تر ز هر ممتاز
آن یکی در جمال تو حیران	و آن دگر با خیال تو دمساز
روی تو قبله دو صد محمود	کوی تو کعبه هزار ایاز
گر برانی، حقیرم و مسکین	ور بخوانی، شهی و بنده نواز
روی بنماز پرده بی پرده	تا به کی در درون پرده ناز
دوش چون شمع ز آتش عشقش	تا سحر بود می به سوز و گداز
هر دم از شوق می شدم هر سو	تا که یابم نشانی از وی باز
بر در دیر، دلبری دیدم	ایستاده چو لعبتان طراز
گشت بر روی من چو گل خندان	کرد مانند غنچه لب را باز
گفت: کای بقرار عاشق مست	ای که جوئی حقیقتی ز مجاز
یار چون آفتاب و در طلبش	توبه هر سوی و کوی در تک و تاز
باشد او را مقام کعبه دل	چند پوئی ره حریم حجاز
چون ز راز درون نبی آگه	کی شود بر تو آشکار این راز
او درین گفتگو که در آن دیر	ناگهان چنگ برکشید آواز

که جز او نیست در سرای وجود

لیس فی الـکون غیره موجود^۴

II

گر شود جان به راه عشقت خاك
لیس یمحو من الفؤادِ هـواك^۵

بر سر عشقت ای یگانه دهر
 کی ز روی تو، روی بر تابم
 گر دلم را به غمزه صید کنی
 گر تو دامن چو گل کشی از ناز
 نوش لعل تو راحت خسرو
 تا تو گشتی چو غنچه پرده‌نشین
 این سخن را حقیقت آن داند
 ای که داری به قلب، زنگ هوس
 خواهی این نکته گر شود روشن
 بعد از آن رو بسوی او آور
 سر ما گر رود زدست، چه باک
 رسدم گر هزار تیغ هلاک
 می نخواهد خلاصی از فتراک
 کی رسد در تو چون منی خاشاک
 مار زلف تو آفت ضحاک
 جامه صبر ما چو گل شد چاک
 که شود در ره حقیقت، خاک
 کشف این راز کی کنی، خاشاک
 می‌کن این زنگ را ز آینه پاک
 تا بینی به دیده ادراک

که جز او نیست در سرای وجود
 لیس فی الکون غیره موجود

III

بیخود و مست و بی شکیب و قرار
 محفلی همچو وادی ایمن
 و اندر آن جا گروهی از عشاق
 همه سرمست باده صافی
 همه را دل پر از محبت دوست
 همه از وصل دوست کامروا
 همه را جاودانه بر رخ دوست
 مظهر حق و در همه ظاهر
 خالی از کفر و فارغ از ایمان
 در خراباتم اوفتاد گذار
 نور حق ظاهر از در و دیوار
 بیخبر از جهان، زخود بیزار
 همه سرگرم ناله مزمارة
 همه را لب پر از حکایت یار
 همه از لعل یار برخوردار
 چشم دل باز، از پی دیدار
 نور حق چون مطالع الانوار
 بری از سبحه عاری از زنار

و آن دگر مست و دیگری هشیار بود آهسته زیر لب تکرار قدمی چند پیشتر بگذار تا بدانی که چیستشان اذکار تا که آگه شوم از آن اسرار می نمودند این سخن اظهار	این یکی در سماع و آن در وجد سخنی گاه وجد هر يك را خود در آن لحظه گفتمی با خویش تا بینی که کیستشان مقصود قدمی چند پیش بنهادم می شنیدم که هر يك از مستی
--	---

که جزو نیست در سرای وجود
 لیس فی الکون غیره موجود

IV

صبحدم جام عاشقانه زنیم وز کف او می مغفانه زنیم اندر آن بحر بیکرانه زنیم بر فراز شرابخانه زنیم سنگ بر تارک زمانه زنیم گه به افسون ره فسانه زنیم تیر اندیشه بر نشانه زنیم خیمه از بهر آن یگانه زنیم بر درش سر بدین بهانه زنیم بوسه بر خاک آستانه زنیم مست گردیم و این ترانه زنیم	خیز تا باده شبانه زنیم رو نمائیم سوی پیر مغان غوطه‌ای بهر گوهر مقصود عَلم فتح و اختر اقبال خاک بر فرق آسمان بیزیم گاه در صدق و در صفا کوشیم با خیال کمان ابروی دوست در سرای دل و فضای وجود سجده در گهش بهانه کنیم سر خدمت به در گهش کویم باده از جام وصل او نوشیم
---	--

که جزو نیست در سرای وجود
 لیس فی الکون غیره موجود

V

عاشقانیم و رند و باده پرست
 حبذا^۷ شاهدی که او دارد
 گاه این را به عشوه‌یی جان سوخت
 پرتو آن جمال مهر افزون
 قدر طوبی و قد سرو بلند
 از قیامش قیامتی برخاست
 در خم زلف آن کمان ابرو
 هست از هستیش بگردد نیست
 بگسلد از جهان و هر چه در اوست
 گر هزار آستین بیفشاند
 فاش گویم خیال عشقش را
 لوح دل را به عرصه گاه وجود
 همچو «فرصت» عیان به چشم شهود

همه از باده ازل سرمست
 در پس پرده خیال نشست
 گاه آن را به غمزه‌یی دل خست
 رونق ماه و آفتاب شکست
 ز اعتدال قدش نماید پست
 وز قعودش قیامتی بنشست
 ای بسا دل که شد چو تیر از شست
 نیست با هستیش نماید، هست
 هر که از جان و دل بدو پیوست
 دامن او نمی‌دهیم از دست
 با خود آورد می ز روز الست
 بجز از این خیال نقش نبست
 بیند آن کو ز قید هستی رست

که جزو نیست در سرای وجود

لیس فی الکون غیره موجود*

پی‌نوشتها

۱ - سنا: روشنی، روشنائی

۲ - سَلَم: نردبان

* همان، صفحه ۳۸۱

۳ - سَمَك: ماهی، در این جا منظور ماهی است که - به عقیده قدما - زمین بر روی اوست.

۴ - در جهان هستی واجب الوجودی جز ذات حق وجود ندارد.

۵ - ای خداوند هرگز از دل ما عشق و دوستی تو محو نمی شود.

۶ - مزمار: نی، نی لبك.

۷ - جَبَدَا: (کلمه مدح است) خوب است، بهتر است، چه خوب!

۳۷

[در آثار صنع باری تعالی]

مرد درخت مردمی را طاعت و علم است بر
علم و طاعت ورز پورا گر ز خود داری خبر
چون عروسی را که آرایش کند مشاطه‌ای
تن به سقلاطون^۱ رومی، گوش و گردن با گهر
جاننت را باید همیدون کردن آرایش به علم
علم را نیز از عمل باید فزودن زیب و فرّ
جان دانشور ز خوی بد بپیرا که نکشت
باغبان با یاسمین و ضیمران هرگز گزر^۲
علم را با صدق و با اخلاص و تقوا یار دار
کابره^۳ و پروز^۳ بیاید جامه را با آستر
زیر چرخ سبز رنگ و بر زمین تیره گون
همچو بوذر باش اندر راستگویی نامور

پا منه در حلقه اصحاب دل بی علم دین
 وای از آن مرغی که او پرید بر نارسته پر
 تا نگردي دوزخی از جاهلی پرهیز کن
 کسب دانش کن دلا با پر نادانی مپر
 اندرین لغزنده طاس افتاده‌ای چون مور از آنک
 می کشد آزت هماره سوی راه پر خطر
 نام معموری منه بر خویش از خدعه بلیس^۴
 کز درون ویرانه رستاقی نه آب و نه خضر^۵
 می نکردندی چنین فریاد و ویله^۶ انییا
 گر نبودی این شب تاریک دنیا را سحر^۷
 از چه بر سنگ سبکساران شکیبیده است نوح
 سالهای بس دراز از خوانده باشی در سور^۸
 می بدادیشان چو حلوا چرب و شیرین پند نوح
 قوم، چون تنین^۹ زهر آگین گشودندی زفر^{۱۰}
 از برای پور آذر آتشی افروختند
 که نتانستی ز تفش مرغ پریدن زیر^{۱۱}
 گفت ابراهیم: من در آذر سوزان خوشم
 من در آذرینوم^{۱۲} و بینندش آذرین شرر
 دید ز خم امتحان پس نوحه و زاری نکرد
 رحم رحمانی گرفتش لاجرم چون گل به بر
 مشنو از بیمایه نادان بحث بخت و اتفاق
 کاندرین ستور خانه می زید اعمی البصر^{۱۳}

روبه بالا کن شبانه بنگر اندر اختران
 که ز خاور هر شبی رانند می تا باختَر
 چیست این جوشنده جیش^{۱۴} و چیست این تازان سپاه؟
 آن چنان کز ترك و تاجك بیکران آید حشر^{۱۵}
 گفته بی کز دشت و چینستان و اقصای ختن
 سوی خوارزم و بخارا می رود جیش تتر^{۱۶}
 هر یکی پوشیده تن در آبگون بر گُستوان^{۱۷}
 هر یکی بسته میان اندر یکی سیمین کمر
 جنبش هر يك بسامان گردش هر يك بساز
 فارغ از آسیب راه و ایمن از رنج سفر
 نه فساد و سودگی^{۱۸} را راه در اجراشان
 نه در آن محضر یکی آسوده روزی در حضر
 در قوای جسم نبود این همه تاب و توان
 در ضمان طبع نبود این شکوه و کر و فر
 جسم را از جان پاك غیب تمکین بایدی
 تا بدان تمکین غیبی جسم گردد مایه ور
 پس بماند جاودائی و بگردد هر گزی^{۱۹}
 چون رحایی^{۲۰} کش نگردد آب هرگز منبتر^{۲۱}
 می نماید هر گزی هرگز که هر دم می مَرَد
 همچو جان عاشق از هجران یار عشوه گر
 بار دیگر زنده گردد از لقای خوب یار
 آنت خوب جانفروز و اینت یار جان سپر^{۲۲}

گرت جان این سخن باید فروده تن به رنج
 در بن دریا فرو رو تا برون آری درر^{۲۳}
 از دم مشکین باد صبحگاهی نشکفی
 تا نیاشامی چو غنچه مدّتی خون جگر
 تا چو آستن نگیرد جانّت را درد مخاض^{۲۴}
 بچّه دانش نزیاید از نهانت، ای پدر
 و ر سوی پستی گرای نیك بنگر در جهان
 تا چه زاد از امتزاج خاك خشك و آب تر
 خوانده باشی قصّه دوشیزه مریم در نبی^{۲۵}
 كآن ستی^{۲۶} از روح قدسی شد به كودك بارور
 خاك را بنگر بهاران چون شكفتی مریم است
 صد هزاران بچه عیسی وار بگرفته به بر
 لاله آمد سوی صحرا غازه^{۲۷} بسته بر رخان
 راست چون زیبا عروسی كآمد از گردك^{۲۸} بدر
 بلبل اندر شاخ گلبن چون نکیسا جامه گوی
 سرخ گل پرویز وار از عشق شیرین جامه در
 نرگس اندر باغ بگشوده خمار آلوده چشم
 گفته‌یی كز بانگ مرغان دوش ماند اندر سهر^{۲۹}
 غنچه‌های زرد گل بینی چو زرّین گوشوار
 باغ چون زیبا نگاری قرطه^{۳۰} زرین گوش در
 ارغوان را خون به تن جوشیده از بیداد دی
 ز آن زدش فصّاد^{۳۱} فروردین بر اعضا نیشتر

چون شباهنگام گردون از درخشان اختران
 از شکوفه گردد اندر باغ هر شاخ شجر
 راغ^{۳۲} میناگون سلب^{۳۲} گردد چو پر طوطیان
 باغ بوقلمون قصب پوشد چو طاووسان^{۳۳} نر
 آن چنان نفس نباتی نقشها آرد پدید
 که نبشناسی نگارستان چین از کوه و در
 خاک دارد جنسهای رنگ رز اندر شکم
 تارزدشان^{۳۴} جامه سرخ و سبز و کحلی^{۳۵} مُعَصَّر^{۳۶}
 جامه ها آید برون بی گاز^{۳۷} و درزن^{۳۸} دوخته
 خواجه بزّاز گو بشتاب و زرّین جامه خر
 نز پی افسانه خواندم بر تو این شیوا فسون
 گرندانی شد به دریا دیده بگشا سوی بر
 نیک بنگر در شگرفیهای گیتی روز و شب
 دیده بینا کن ز چه؟ از کُحل مازاغ البصر^{۳۹}
 و ربه انکار و جهالت بنگریشان بشکند
 سروت اندر دیده تیروید بر فرقت تبر
 گر چه مادر زاده کوری از دمت بینا کنند
 هین بگشا سوی این خوبان جهودانه نظر
 همچو آن کرمی که رست از تیره لای خنّب نیل^{۴۰}
 پس بجوشید و روان شد اندر آن تیره مقرر
 گه به پایین گه به بالا گه سوی چپ گاه راست
 می دوییدی همچنان عقرب شب تاریک در

جز همان آب سیاه و جز همان ذرات آب
 می‌ندید آن کرم و بود از خمّ و خمگر بی‌خبر
 اندرین تاریک گنبد دان همیدون حال خلق
 کز طرب یا از بطر^{۴۱} هر يك زند نغمه دگر
 از برون سو انبیامان می‌دهند آوازاها
 کای به چه در ماندگان چون زهره^{۴۲} پرید اوج‌بر
 مرغکا اندر قفس شادان و آرامیده‌ای
 ذوق باغ و میل بستان رفته از یادت مگر
 هین بسب^{۴۳} از مخلب^{۴۴} و منقار دیوار قفس
 پنجره تن بشکن و بگشای جان را بال و پر
 بر گرائید ای به گلخن اندرون بنشستگان
 تا شکفته گلستان اندر بودتان مستقر
 دور باد از فضل یزدان جان نادانی که او
 برگزیند ماده خرگوشی بجای شیر نر
 پاك یزدان بس شگفتی‌ها بر انداز انبیا^{۴۵}
 از عزیز^{۴۶} و ز آنکه گوید كل شرب محتضر
 بسته كودك در قماط^{۴۷} و در سخن بگشاده لب
 شوی مریم روح پاك و طفل مریم از بشر
 کرد با سبّابه ایما^{۴۸} سوی گردون مصطفی
 شد شکافنده وز حکمش ماه را سیمین سپر
 خواستند این ابلهان تا سرّ این احوالها
 باز دانند از ره طبع و تصاویر فکر

آن یکی بفشرد اندر وادی انکار پای
 و آن یکی بگشود بهر حیلّه از تأویل در
 تا کند کوتاه ز تو دست تطاول اهرمن
 چاره نبود زانکه سر بنهی بما جاء الخبر^{۴۹}
 تا نتابد بر حواست نور حسّ انبیا
 نشنوی تسبیح حصبا^{۵۰} نشنوی بانگ مدر^{۵۱}
 در نهادت عشق بلبل باید و سودای او
 ورنه بانگ بلبلان هر مطربی داند زبر
 هست فرجام کسان پیدا هم از آغاز کار
 که بود ممتاز نخل از نارین پیش از ثمر
 چون محمد را که پیش از دعوت پیغمبری
 هم امین خواندندی و هم صادق و نیکو سیر
 گر بکاوی کان زرّ و سیم پیش از انعقاد
 از هیولاشان شناسی سیم از رخشنده زر
 نه که هر سنگی بدخش اندر شود تابنده لعل
 لعل راز آغاز باید پاکی اصل و گهر
 این که می گویم همان معنی است کاندل شرع گفت
 که نبی معصوم باید می زهر اطوار شر^{۵۲*}

* دیوان ادیب پیشاوری، با شرح و تعلیقات علی عبدالرسولی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲ هـ. ش،

پی نوشتها

- ۱ - سقلاطون: جامهٔ پشمی که در ملك روم بافند.
- ۲ - گَزَر: زردك، هویج
- ۳ - پَرُوَز: سجاف جامه - اَبَرَه: رویهٔ لباس.
- ۴ - بلیس: ابلیس، شیطان
- ۵ - خَصَر: سیزی، جای سبز و آباد
- ۶ - وِیله: صدا، آواز، ناله
- ۷ - اگر بعد از شب تاریك دنیا، جهانی روشتر و وسیع‌تر وجود نداشت؛ پیامبران این همه دعوت به خیر نمی‌کردند.
- ۸ - سُوَر: جمع سوره - اشاره دارد به صبر و شکیبائی حضرت نوح(ع) که در برابر آزار کافران داشت و داستان آن حضرت در سوره‌های قرآن مجید آمده است.
- ۹ - تَنین: اژدها
- ۱۰ - زَقَر: دهان
- ۱۱ - اشاره است به افگندن حضرت ابراهیم(ع) در آتش، آتشی که مرغ بر اثر گرمای شدید آن نمی‌توانست از بالای آن پرواز کند.
- ۱۲ - آذریون: نوعی گل شقایق - اشاره است به گلستان شدن آتش بر حضرت ابراهیم(ع).
- ۱۳ - اَعْمی البَصَر: کور و کور دل.
- ۱۴ - جیش: سپاه، لشکر.
- ۱۵ - حَشَر: قشون غیر منظم، چریك.
- ۱۶ - تَتَر: تاتار، مغولان:
- ۱۷ - بر گستان: پوششی است که روز جنگ، جنگجویان می‌پوشیدند.
- ۱۸ - سودگی: سائیدگی، سایش.
- ۱۹ - هرگز: ابدی و همیشگی.

- ۲۰- رحا: آسیا و آسیا سنگ.
- ۲۱- منبتَر: قطع و گسیخته.
- ۲۲- جان سپر: جان سپرنده، جان سپارنده، فداکار
- ۲۳- دُرر: (جمع: دُر) مرواریدها
- ۲۴- دردِ مَخاض: درد زائیدن، درد زه.
- ۲۵- نُبی: نُوی: قرآن مجید
- ۲۶- سَتی: خانم، بانو
- ۲۷- غازه: گلگونه، سرخی که زنان بر روی مالند.
- ۲۸- گردك: حجله عروس
- ۲۹- سَهَر: بی خوابی، بیداری
- ۳۰- قُرطه: گوشواره
- ۳۱- فصّاد: رگزن
- ۳۲- راغ: دشت و چمن. سَلَب: لباس (دشت مانند طوطی ها گویی لباس سبزرنگ به تن دارند)
- ۳۳- باغ پارچه ها و لباسهای رنگارنگ همچون طاووسهای نر در تن می کند.
- ۳۴- رَزْدُشان: (از فعل رزیدن = رنگ کردن) تا آنها را رنگ کند.
- ۳۵- کُحلی: سرمه یی.
- ۳۶- مُعَصَّر: زرد رنگ.
- ۳۷- گاز: مقراض، قیچی.
- ۳۸- دَرَزَن: سوزن
- ۳۹- کُحل مازاغ البَصَر: کُحل: سرمه: آن چه در چشم کشند که موجب شفا و درمان چشم گردد.
- (مازاغ البَصَر و ماطغی): آیه ۱۶ است از سوره مبارکه نجم: چشم محمد (ص) در شب معراج از حقایق آن عالم آنچه را باید بنگرد بی هیچ کم و بیشی، مشاهده کرد. منظور مشاهده ای است که با نور الهی و بصیرت رحمانی توأم باشد.
- ۴۰- اگر به چشم یقین و باوری به حقایق ننگری، همچون کرمی خواهی بود که در ته خُم دُرْد آلود نیل تیره رنگ پدید آمده و در همان جا قرارگاه دارد.

۴۱- بَطَر: سرکشی.

۴۲- زُهره: ستاره ناهید.

۴۳- بَسْتَب: (از مصدر سنیدن) سوراخ کن.

۴۴- مَخْلَب: جنگال، پنجه.

۴۵- خداوند متعال به قدرت کامله خود معجزاتی به وسیله انبیا ظاهر ساخت، از جمله در مورد عزیر

و صالح (ع) و ...

۴۶- عَزِيز: از انبیای بنی اسرائیل است که یهودیان او را پسر خدا می پنداشتند ضمناً اشاره دارد به زنده شدن عزیر بعد از صد سال (سوره بقره آیه ۲۵۹). (كُلُّ شَرِبٍ مُّحْتَضِرٍ) بخشی است از آیه ۲۸ سوره قمر؛ مربوط به حضرت صالح (ع) که خداوند فرمود: و به آنها خبر ده که نوشیدن آب چشمه بین شما و ناقة تقسیم شده که يك روز سهم ناقة باشد و روزی برای مردم.

۴۷- قِمَاط: قنடை، مهد.

۴۸- ایما: اشاره کردن - در این جا منظور شق القمر است که به امر خدا و به اشاره پیامبر (ص) انجام شد.

۴۹- به آن چه خبرش به ما رسیده است (حقایق دینی و وحی الهی)

۵۰- حَصَباء: سنگریزه - اشاره است به تسبیح گفتن سنگریزه ها در دست پیامبر خاتم (ص)

۵۱- مَدَر: کلوخ.

۵۲- اشاره است به اینکه پیامبر (ص) می باید معصوم باشد تا سخنش را بپذیرند و صدق قول و فعل

او را باور دارند.

۳۸

[نغمه توحید]

سری از اسرار توحید است و بس	این که در صد سینه پیچد يك نفس
غائبش را از عمل موجود کن	يك شو و توحید را مشهود کن
مرده آن ایمان که ناید در عمل	لذت ایمان فزاید در عمل
از حد اسباب بیرون جسته‌ای	گر به «الله الصّمد» دل بسته‌ای
زندگانی گردش دولاب ^۱ نیست	بنده حق بنده اسباب نیست
دست خویش از آستین بیرون مکن	پیش منعم شکوه گردون مکن
گردن مرحب ^۲ شکن، خیبر بگیر	چون علی در ساز بانان شعیر ^۲
نشر لا و نعم ^۴ خوردن چرا؟	منت از اهل کرم بردن چرا؟
یوسف استی خویش را ارزان مگیر ^۵	رزق خود را از کف دو نان مگیر
حاجتی پیش سلیمانی مبر	گر چه باشی مور هم بی بال و پر
سر بده، از کف مده ناموس را	پشت پازن تخت کیکاوس را
بر تهی پیمانگان بی نیاز	خود به خود گردد در میخانه باز

زندگانی مثل انجم^۶ تا کجا؟
آفتابستی یکی در خود نگر
بر دل خود نقش غیر انداختی
تا کجا رختی ز تاب دیگران
تا کجا طوف چراغ محفلی
در جهان مثل حباب ای هوشمند
از پیام مصطفی آگاه شو
قوم تو از رنگ و خون بالاتر است
قطره آب وضوی قنبری

هستی خود در سحر گم تا کجا؟
از نجوم دیگران تابی مخر
خاک بردی کیمیا در باختی
سر سبک ساز از شراب دیگران
ز آتش خود سوز اگر داری دلی
راه خلوت خانه بر اغیار بند
فارغ از ارباب دون الله شو^۷
قیمت يك اسودش صد احمر است
در بها برتر ز خون قیصری

ملت ما شان ابراهیمی است
گر نسب را جز و ملت کرده ای
در زمین ما نگیرد ریشه ات
نیست از روم و عرب پیوند ما
دل به محبوب حجازی^۹ بسته ایم
رشته ما يك تولایش بس است
مستی او تا به خون ما دوید
عشق در جان و نسب در پیکر است
امت او مثل او نور حق است

شهد ما ایمان ابراهیمی است
رخنه در کار اخوت کرده ای^۸
هست نامسلم هنوز اندیشه ات
نیست پا بند نسب پیوند ما
زین جهت با یکدگر پیوسته ایم
چشم ما را کیف صهبا^{۱۰} یش بس است
کهنه را آتش زد و نو آفرید
رشته عشق از نسب محکمتر است
هستی ما از وجودش مشتق است

آن که ذاتش واحد است ولا شريك
می کشد بار دو عالم دوش او
زیر گردون می نیاسد دلش

بنده اش هم در نسازد با شريك
بحر و بر پرورده آغوش او
بر فلک گیرد قرار آب و گلش

توبه پروازی پری نگشوده‌ای کرمک استی زیر خاک آسوده‌ای
تا کجا در خاک می‌گیری وطن رخت بردار و سر گردون فکن*

دعا

یارب درون سینه، دل با خبر بده در باده نشئه را نگرم، آن نظر بده
این بنده را که با نفس دیگران نزیست یک آه خانه زاد مثال سحر بده
سازی اگر حریف یم^{۱۱} بیکران مرا با اضطراب موج، سکون گهر بده
خاکم به نور نغمه داوود بر فروز هر ذره مرا پر و بال شرر بده**

پی‌نوشتها

- ۱- دولاب: چرخ چاه که با آن آب کشند.
- ۲- نان شعیر: نان جو.
- ۳- مرحب خیبری: منظور پهلوان یهودی است که به دست حضرت علی(ع) به قتل رسید.
- ۴- لا و نعم: لا: نه - نعم: آری - منظور بردن منت و آزار است از کسانی که گاهی گویند: بلی و گاهی گویند: خیر
- ۵- خود را ارزان تصور مکن.
- ۶- انجم: (جمع نجم) ستارگان
- ۷- خویشان را از خدایانی غیر از (الله) آسوده و آزاد ساز.
- ۸- اگر نسب و پیوند خویشی و خانوادگی را جزو دین محسوب داشته‌ای؛ در کار برادری دینی و اسلامی رخنه ایجاد کرده‌ای در اسلام تنها برتری در سایه تقوا و پرهیزگاری است. (در سوره مؤمنون آیه ۱۰۱)

* کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، به اهتمام احمد سروش، چاپ سنائی، ۱۳۴۳ ه. ش

ص ۱۰۵.

** همان، صفحه ۱۱۶

آمده است: وَإِذَا تُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ ... وقتی در صور دمیده شود نسب بین افراد سودی ندارد ...
در اسلام بین سید قرشی و برده حبشی فرقی نیست.

۹ - محبوب حجازی: منظور پیامبر خاتم (ص) است.

۱۰ - صهبا: شراب

۱۱ - یم: دریا

۳۹

هو العزیز

ای تو مسمّا ^۱ و هر دو گیتی اسمّا ^۲	بادا اسمّا همه فدای مسمّا
نعت تو از ما تنزه است و تقدّس ^۳	مدح تو از خود تبارک است و تعالی ^۴
ذره چه داند حدیث طلعت خورشید	پشه چه داند رموز خلقت عنقا ^۵
پرتوی از نور دانش و کنش تو	در دل دانا فتاد و دست توانا
روح زیلا به خلقت آمد تا شیب	باز به امرت رود ز شیب به بالا
در همه باطن تویی و از همه ظاهر	در همه پنهان تویی و از همه پیدا
از تو هویدا شده وجود دو گیتی	هم ز دو گیتی وجود تو ست هویدا
قطره نیارد صفت ز دریا لیکن	بر مثل خود کند روایت خورشّا ^۶
روزنه از ماه می نگوید لیکن	بر حسب خود بود دهانش گویا
نزد همه حاضری و از همه غائب	بر ز همه جا تویی و در به همه جا*

* دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی، به اهتمام مهندس علی حبیب، کتابخانه زوّار، تهران،

پی نوشتها

- ۱ - مسمّا (مسمّی) نامیده شده - دارای اسم - در این جا منظور خداوند متعال است
- ۲ - اسما (اسماء) جمع اسم: نامها و نشانه‌ها، معارف و حقایق و رموز اشیاء در قرآن کریم آمده است: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...» و خدای عالم همه اسماء را به آدم تعلیم داد... (آیه ۲۱ سوره بقره). این همان اسمهایی است که فرشتگان از آنها ناآگاه بودند.
- ۳ - تنزه - تقدّس: منزّه و پاکیزه دانستن خداوند متعال از آن چه نقص و آلائش باشد.
- ۴ - تبارک - تعالی: بر افزونی و بلند مرتبه بودن خداوند عزیز حکیم.
- ۵ - عنقا: مرغ گردن دراز - مرغ اساطیری - سیمرغ.
- ۶ - خورشا (مخفّف خورشاد): خورشید

آیه الله غروی اصفهانی

(کمپانی)

(تولد ۱۲۹۶ هـ - ۱۳۶۱ هـ)

۴۰

لطیفه دل آگاه

فروغ، حسن تو داده است، چشم بینا را	به هر چه می نگرد جلوه طور سینا را
به گوش جان شنود هر که محرم راز است	ز آسمان و زمین نغمه «انا الله» را
لطیفه دل آگاه در صحیفه کون	کند مطالعه دائم صفات و اسما را
نقوش صفحه امکان شئون یک ذات اند	هزار اسم نمایند یک مسمی را
مکن ملامت شوریدگان بی سر و پا	نداند آدم شوریده سر، ز سر پا را
حکایت لب شیرین ز کوهکن بشنو	بین به دیده مجنون جمال لیلا را
حدیث عاشق صادق بجوی از و امق	و گر نه عذر بنه عشق روی عذرا را
پیام یار به هر گوش آشنا نبود	صباست ما شطه آن زلف عنبر آسا را
ز آهوان ختا، جوی مشک نافه چین	به چین زلف بتان، حلقه بین دل ما را
ز «مفتقر» ادب عشق ار بیاموزی	چو خاک راه شوی عاشقان شیدا را*

* دیوان مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (کمپانی) دارالکتب الاسلامیه، تهران،

۴۱

لطف حق

مادر موسی، چو موسی را به نیل	در فکنند، از گفته ربّ جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه	گفت کای فرزند خُرد بی گناه
گر فراموش کند لطف خدای	چو رهی زین کشتی بی ناخدای؟
گر نیارد ایزد پاکت به یاد	آب، خاکت را دهد ناگه به باد

وحی آمد کاین چه فکر باطل است	رهرو ما اینک اندر منزل است
پرده شک را بر انداز از میان	تا ببینی سود کردی یا زیان
ما گرفتیم آنچه را انداختی	دست حق را دیدی و نشناختی
در تو، تنها، عشق و مهر مادری است	شیوهٔ ما، عدل و بنده پروری است
نیست بازی کار حق، خود را مباز	آنچه بردیم از تو، باز آریم باز
سطح آب از گاهوارش خوشتر است	دایه اش سیلاب و موجش مادر است
رودها از خود نه طغیان می کنند	آنچه می گوئیم ما، آن می کنند
ما، به دریا حکم طوفان می دهیم	ما، به سیل و موج فرمان می دهیم

نسبت نسیان^۱ به ذات حق مده
 به که برگردی، به ما بسپاریش
 نقش هستی، نقشی از ایوان ماست
 قطره‌ای کز جویباری می‌رود
 ما بسی گم گشته، باز آورده‌ایم
 میهمان ماست، هر کس بینواست
 ما بخوانیم، ار چه ما را رد کند
 سوزن ما دوخت، هر جا هر چه دوخت

بار کفر است این، به دوش خود منه
 کی تو از ما دوست‌تر می‌داریش
 خاک و باد و آب سرگردان ماست
 از پی انجام کاری می‌رود
 ما، بسی بی‌توشه را پرورده‌ایم
 آشنا با ماست، چون بی‌آشناست
 عیب پوشیها کنیم، ار بد کند
 ز آتش ما سوخت، هر شمع که سوخت

کشتی ز آسیب موجی هولناک
 تندبادی کرد سیرش را تباه
 طاقتی در لنگر و سگان^۲ نماند
 ناخدایان را کیاست اندکی است
 بندها را تاروپود از هم گسیخت
 هر چه بود از مال و مردم آب برد
 طفل مسکین چون کبوتر پَر گرفت
 موجش اول وهله، چون طومار کرد^۳

این بنای شوق را، ویران مکن
 این غریق خرد، بهر غرق نیست
 قطره را گفتم، بدان جانب مریز
 گیرد از دریا، گذارد در کنار
 برف را گفتم، که آب گرم شو

بحر را گفتم دگر طوفان مکن
 در میان مستمندان فرق نیست
 صخره را گفتم، مکن با او ستیز
 امر دادم باد را، کان شیرخوار
 سنگ را گفتم بزیرش نرم شو

صبح را گفتم، به رویش خنده کن
 لاله را گفتم، که نزدیکش بروی
 خار را گفتم، که خلخالش ^۴ مکن
 رنج را گفتم، که صبرش اندک است
 گرگ را گفتم، تن خردش مدر
 بخت را گفتم، جهانداریش ده
 تیرگیها را نمودم روشنی

ایمنی دیدند و نا ایمن شدند
 کارها کردند، اما پست و زشت
 تا که خود بشناختند از راه، چاه
 روشنیها خواستند، اما زدود
 قصهها گفتند بی اصل و اساس
 جامها لبریز کردند از فساد
 درسها خواندند، اما درس عار
 دیوها کردند دربان و وکیل
 سجدهها کردند بر هر سنگ و خاک
 رهنمون گشتند در تیه ^۶ ضلال
 از تنور خودپسندی شد بلند
 وارهانندیم آن غریق بینوا
 آخر، آن نور تجلی دود شد
 رزمجویی کرد با چون من کسی
 کردمش با مهربانیها بزرگ

نور را گفتم، دلش را زنده کن
 ژاله را گفتم، که رخسارش بشوی
 مار را گفتم، که طفلك را مزن
 اشك را گفتم مکاهش، کودک است
 دزد را گفتم گلو بندش مبر
 هوش را گفتم که هشیاریش ده
 ترسها را جمله کردم ایمنی

دوستی کردم، مرا دشمن شدند
 ساختند آینهها، اما زخشت
 چاهها کردند مردم را به راه
 قصرها افراشتند، اما به رود
 دزدها بگماشتند از بهر پاس
 رشتهها رشتند در دوك عناد ^۵
 اسبها راندند، اما بی فسار
 در چه محضر؟ محضر حیّ جلیل
 در چه معبد؟ معبد یزدان پاك
 توشهها بردند از وزر و وبال ^۷
 شعله کردارهای ناپسند
 تارهای از مرگ، شد صید هوی
 آن یتیم بی گنه نمروود شد
 خواست یاری از عقاب و کرکسی ^۸
 شد بزرگ و تیره دلتر شد زگرگ

برق عجب، آتش بسی افروخته	وز شراری، خانمانها سوخته
خواست تا لاف خداوندی زند	برج و باروی خدا را بشکند
رای بدزد، گشت پست و تیره‌رای	سرکشی کرد و فکندیمش زیبای
پشه‌ای را حکم فرمودم که خیز	خاکش اندر دیده خود بین بریز ^۹
تا نماند باد عجبش در دماغ	تیرگی را نام نگذارد چراغ

ما که دشمن را چنین می‌پروریم	دوستان را از نظر، چون می‌بریم
آنکه با نمرود، این احسان کند	ظلم، کی با موسی عمران کند
این سخن «پروین» نهر روی هوی است	هر کجا نوری است، زانوار خداست*

پی‌نوشتها

- ۱- نسیان: فراموشی و فراموشکاری.
- ۲- سگان: آلتی چوبین یا فلزی که در یکی از دو انتهای کشتی تعبیه کنند و با حرکت آن جهت حرکت کشتی را تغییر دهند. سگان: (جمع ساکن): ساکنان، باشندگان (فرهنگ فارسی)
- ۳- طومار: نوشته لوله کرده، لوله کاغذ که در نور دیده باشند، نامه، کتاب و دفتر
- ۴- خلخال: حلقه فلزی که زنان - برای زینت - به پای اندازند. پای برنجن، پای آورنجن.
- ۵- عناد: دشمنی
- ۶- تیه: بیابان بی آب و علفی که در آن سرگردان شوند، گمراهی - تیه ضلال: بیابان گمراهی
- ۷- وزر و وبال: بار گناه و نگون بختی و بدفرجامی.
- ۸- اشاره است به داستان نمرود که به خیال باطل خود چهار کرکس بر صندوقی بست و به آسمان رفت تا با خدای ابراهیم (ع) جنگ کند! شاعره در ضمن اشعار خود به کودکی نمرود و سرانجام او اشارت کرده است.

* دیوان پروین اعتصامی، چاپ پنجم، تهران ۱۳۴۱ هـ. ش، ص ۲۳۶

۹- اشاره است به مسلط شدن ضعیف‌ترین جانوران، پشه، بر لشکر نمرود به دعای حضرت ابراهیم(ع) و فرار نمرود به قصر خود که در امان ماند، اما در آنجا نیز از نیش پشه در امان نماند. پشه به بینی او رفت و به خوردن مغز سرش پرداخت. نمرود برای راحتی خود کسانی را وادار کرده بود که ضرباتی بر سرش وارد آورند تا آرام گیرد. اما سرانجام به دیار عدم رفت و به سزای اعمال زشت خود دچار شد.

۴۲

آن وجودى که مى پرستى اوست

کس نداند که از براى چه ساخت رمزهايى بود فزون ز شمار فوق او نيز منظرى ديگر فوق و تحت اصطلاح ما و شماست آن وجودى که مى پرستى اوست منقسم در تمامت اشيا کائنى ^۱ نيست کان جز او باشد سر عزت بر آسمان افراشت سر هر رشته اى به دست کسى بيشتر زين جهان خبر دارد که بدان مى کند وجود، صعود لَنْ تَرَانِي است پاسخ آرني ^۲ هم در اين قلعه باز دارندش	آن مهندس که اين بنا پرداخت دانم اين مختصر که در اين کار منظرى هست فوق اين منظر فوق و تحتى گمان مبر کاینجاست اصل هستى و فرع هستى، اوست قوه اى هست فوق جمله قوا قوه کاینات از او باشد هر که زان قوه بيش همره داشت اندرين قوه رشته هاست بسي هر که سر رشته بيشتتر دارد هست اين رشته نردبان وجود تا نشانى بود ز ما و منيش پاي بند نياز دارندش
---	--

گاه گل گشته، گه سبو گردد تا سزاوار بزم او گردد

این جهان همچو نقش پرگار است	همه چیزش ز عدل هموار است ^۳
همه چیزش ز روی عدل نکوست	هر کسی آن کند که درخور اوست
می رود خلق سوی زیبایی	زادری، همت و شکیبائی
این بنا بهر این گذاشته اند	و اندرو نقشها نگاشته اند
تا تو بر زندگی دلیر شوی	نه که از عمر خویش سیر شوی
شاد باشی و عزم کار کنی	گوهر خویش آشکار کنی
کنی اندیشه های نغز سترگ	تا شوی در خور مقام بزرگ
قوت روح را بروز دهی	پای بر تارک سپهر نهی
سخت بی انتهاست قوت تو	تا چه فتوا دهد فتوت تو*

پی نوشتها

۱ - کائن: باشند، موجود.

۲ - اشاره دارد به رفتن حضرت موسی (ع) به کوه طور و سخن گفتن خداوند با موسی (ع) که در آیه ۱۴۲ سوره اعراف آمده است. موسی (ع) (به تقاضای جاهلانه قوم خود) گفت: (رَبِّ اَرْنِي اَنْظُرَ اِلَيْكَ) خدایا خود را به من بنمای. در پاسخ شنید که خداوند متعال فرمود: لَنْ تَرَانِي: هرگز مرا نمی بینی.

۳ - اشاره است به کلام معروف: بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْاَرْضُ - آسمانها و زمین به وسیله عدل برپاست.

* دیوان اشعار محمد تقی بهار (ملك الشعراء) انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶ هـ. ش، ج ۲

ص ۲

۴۳

[در توحید و ستایش باری تعالی]

بشنو از این پرده‌ها آواز غیب
 هادی غیبت هدایت می‌کند
 گوش جان مانند موسی باز کن
 باز بگشا گوش و هوش معنوی
 ما جهان را آفریدیم از عدم
 ساختیم افلاک را با امر «کن»
 وز کواکب ساخته قنديلها
 آفریدم آفتاب و ماه را
 آیت روز و شب آرد در وجود
 ما بر آوردیم این لیل و نهار
 شب پی آسایش و خواب و سکون
 رونق عالم بود در ظلّ نور
 مرهوا را آفریدیم ای ضعیف

خواهی ار آگه شوی از راز غیب
 ز آنچه می‌جوئی حکایت می‌کند
 خویش را مدهوش از این آواز کن
 کز فراز آسمانها بشنوی
 ورنه حادث را چه ربطی با قدم
 کرده تدبیر امورش من لدن^۱
 و آن همه رخشان و پرنور و بها
 تا کند روشن مر این خبرگاه را
 خلق را زین هر دو آیت نفع و سود
 شب برای خواب و روز از بهر کار
 روز، روزی خواستن را رهنمون
 که بدو هر چیز را باشد ظهور
 نازک و سیّار و موزون و لطیف

با حرارت می‌کند تبخیر آب
 و آن سحاب از خویش غربالی کند
 ابرها را در فضا انداختیم
 گله گله ابرها چون اشتران
 هر کجا خواهیم می‌بارد سحاب
 باد آستن نماید بی نکاح
 باد کشتی راست همچون ناخدا
 در صدف ماقطره را در می‌کنیم
 کرده رخشان لؤلؤ شهوار را
 در زمینها مخزن آب است کوه
 گر نه اندر کوه برف و ژاله بود
 در دل هر کوه درجی^۴ کرده‌ایم
 لعل و یاقوت و زبرجد در ناب
 تا بدانها زینت و زیور کنید
 کان سیم و کان آهن، کان زر
 ای بشر کن سعی و کوشش در زمان
 مرد سعی و همت و اندیشه باش
 تا زخاک و باد و آب و آفتاب
 دست قدرت چو نباتات آفرید
 پس بنای خلقت حیوان نهاد
 حضرت یزدان چو انسان آفرید
 گشت پیدا بر مدار اعتدال
 شد افاضت از مقام لطف وجود

وز بخار آب پیدا شد سحاب
 در فروریزد صدف خالی کند
 باد را بر آن موکل ساختیم
 باد رانده‌شان بسان ساربان
 تا نیابد کوه و صحرا قحط آب
 در چمن دوشیزگان را زین لقاح^۲
 می‌برد آنجا که می‌خواهد خدا
 وز در و مرجان جهان پر می‌کنیم
 تا شود زیوربت فرخار^۳ را
 ز آب یابد هر زمین فر و شکوه
 دشت را کی ارغوان و لاله بود؟!
 وندر آن گوهر بسی پرورده‌ایم
 هم عقیق و یشم و فیروزه خوشاب
 عقد و افسر، تاج و انگشتر کنید
 تا بگیرد نفع خود ز آنها بشر
 حق خود گیر از زمین و آسمان
 دست اندر بیل و داس و تیشه باش
 حظّ خود گیری و باشی کامیاب
 باز طرح نقشه دیگر کشید
 برتر از نامیش^۵ دیگر جان نهاد ...
 لایق تشریف کر مناعش دید
 ز اعتدالش رونق فر و جمال
 صورتی بروی که خلّاقش ستود^۷

چنگ زن در عروة الوثقای^۱ دین نیست جز توفیق حقّ جبل المتین^۲
از خدا جوییم توفیق هدا چون پناهی نیست جز لطف خدا*

پی نوشتها

- ۱- افلاك و آسمانها را چون اراده کردیم باشد؛ امر نمودیم «كُنْ» و آنها لباس هستی پوشیدند؛ و این امر و تدبیر امور از نزد ما بود.
- ۲- جفت گیری و آمیزش. در این جا منظور بارور شدن شکوفه ها به وسیله وزش باد است.
- ۳- فرخار: شهری است در ترکستان که مردم آن- در ادبیات فارسی- به زیبایی شهره اند.
- ۴- درج: صندوقچه جواهر
- ۵- نامیش: قدرت نامیه اش. نامیه مخصوص نباتات است در حیوانات علاوه بر آن «جان» نیز وجود دارد.
- ۶- کرّما: اشارت است به آیه ۷۰ سوره اسراء: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَا هُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ...» که سخن از کرامت بنی آدم است. این کرامت را خداوند به فرزندان آدم مکرمت فرمود.
- ۷- اشاره است به آیه شریفه: «فَبَارِكْ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» «آفرین بر قدرت کامل بهترین آفریننده» بخشی است از آیه ۱۴ سوره مؤمنون.
- ۸- دستاویز استوار- ریسمان و رشته محکم.

* مثنوی مقامات الابرار، حاج شیخ محمدحسین آیتی بیرجندی، چاپ اول، تهران ۱۳۳۷، ص ۱

(به اختصار)

۴۴

توحید ایزد پاک

وای عشق تو آتش جهانسوز	ای حسن تو مهر ^۱ عالم افروز
نور تو چراغ اهل بینش	ای مهر تو سر آفرینش
مسکین تو پادشاه عالم	ای در گه تو پناه عالم
وای مخترع ^۳ تو آسمانها	ای مبدع ^۲ نقش عقل و جانها
مدهوش تو چشم عقل هشیار	ای برتر از آسمان افکار
با جمله جهان و وز همه دور	ای سر عیان و عین مستور
از تابش مهر توست بر پا	ای سایه نه سپهر خضرا ^۴
گنجینه راز بی نیازان	ای محرم سر عشقبازان
افروخت شرر به حاصل ما	ای عکس رخ تو در دل ما
و خُشور ^۵ ستوده معظّم	بر در گه چون تو شاه اعظم
وز خاک گرفته تاج لولاک ^۷	افتاده به خاک ما عرفناک ^۶
سر مست می طهور ^۸ اول	آن عقل نخست و نور اول
محو تو شد ای نگار خوبان	زد بر صف وهم و عقل و عرفان

ای ذکر تو و وحی آسمانی	یاد تو حیات جاودانی
ای فاتح کل، امیر عشقت	تنهانه منم اسیر عشقت
خلقی است به کار جستجویت	راهی است زهر دلی بسویت
در راست رهم خطی پدید آر	تا کج نرود دلم چو پرگار

ای نام تو نقش خاطر من	یاد تو بهشت و کوثر من
بر من کرمی که خوار و زارم	لطفی که تبه شده است کارم
من رانده به اشتیاق محمل ^۹	بگرفته به هر دیار منزل
بس تاخته‌ام در این بیابان	در معرکهٔ ددان و دیوان
نایافته ره به کوی یارم	آواره و خستهٔ دیوارم
گر لطف تو، ره نیاردم پیش	چون ره سپرم به مقصد خویش
چون شیوهٔ تو عطاست یکسر	گر کردهٔ من خطاست بگذر
این نامه به نام رهروان بخش	خاکی است تواش ز جود، جان بخش
من باز نموده‌ام به نامت	تو ساز، بهانهٔ کرامت ^{۱۰} *

پی نوشتها

۱- مهر: خورشید.

۲- مُبدع: نوآفریننده - پدید آورندهٔ امری بدیع و تازه.

۳- مُخترع: اختراع شده، آفریده.

۴- منظور فلکهای نه گانه است

۵- و خُشور: پیامبر، رسول.

* دیوان حکیم الهی قمشه‌ای، انتشارات علمیّه اسلامیّه، تهران، صفحه ۹۳۰

- ۶ - اشاره است به حدیث نبوی (ص): «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» چنان که شایسته معرفت تو می باشد؛ تو را نشناختیم. منظور پیامبر (ص) است که چنین می فرماید و با تواضع چنین اقراری می کند.
- ۷ - اشاره است به حدیث قدسی: «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاقَ» ای پیامبر اگر تو نبودی افلاک را خلق نمی کردم. پیامبر (ص) بر اثر افتادگی در معرفت حق تعالی تاج لولاك بر سر نهاد.
- ۸ - می طهور: می پاك و پاکیزه بهشتی (می طهور اول: کنایه از عشق ازلی الهی است)
- ۹ - مَحْمِل: کجاوه.
- ۱۰ - این کتاب را که به نام سالکان راه توست همچون خاکی است که جود تو می تواند آن را جان بخشد. من این نامه را به نامت گشوده ام، تو، ای پروردگار بزرگ، آن را بهانه ای برای بخشش و لطف خود نسبت به من قرار بده.

۴۵

ستایش

حمد و ستایش سزد خدای جهان را	خالق و فرمانروای کون و مکان را
صانع بیچون کاینات و کواکب	مهر و سپهر و مه و زمین و زمان را
در شب تاریک بهر راهنمایی	روشنی از نور عقل داد روان را
تا کند آینه تجلی ذاتش	در صدف تن نهاد گوهر جان را
بر تن خاکی کشید صورت هستی	فهم و خرد آفرید و نطق و بیان را
در چمن وحدتش به نغمه سرائی	بلبل شیرین سخن، گشود دهان را
در کف جم او نهاد جام جهان بین	بر سرگی او گذاشت تاج کیان را
خلق سر بندگی نهاده به خاکت	عزت و خواری تو می دهی همگان را
فضل تو پوشیده نیست بر همه عالم	جز تو که بخشد خطای آدمیان را*

* دیوان کامل دکتر رسا (چاپ سوم) انتشارات کتابفروشی باستان، مشهد ۱۳۴۸ هـ. ش. ص ۱۵۲

۴۶

خدای هستی

هر کسی را به سر هوایی هست	رو به سویی و دل به جایی هست
گاه انسان رسد به بن بستی	که نه راهی نه رهنمایی هست
نه غباری ز گرد قافله‌ای	نه نشانی ز نقش پایی هست
نه زیاران و رفتگان خبری	نه پیامی ز آشنایی هست
از کران تا کران افق تاریک	نه بدایت نه انتهای هست
آن چه بینی ز دور، یا شنوی	برق آه و غریو وایی هست
جاده پر پیچ و غیر ظلمت هیچ	و نه چه وحشت فزا فضایی هست
دو دلی، اضطراب، ظلمت شب	گم شدن را عجب بلایی هست
ناگهان مژده آورد هُدهُد	که سلیمانی و سبایی هست
دیده‌ام بر فراز قلّه قاف	فرسیمرغی و همایی هست
هاتفی مژده‌ام سرود از غیب	گوش جان باز کن، صدایی هست
از گرهمای کار بسته مترس	که به عالم گرهمگشایی هست
وحشتی از خروش موج مکن	که در این بحر، ناخدایی هست

این جهان خود به خود نمی‌گردد که به غیب جهان خدایی هست
جذبه‌ای آمد و «ریاضی» گفت: کشش کاه و کهربایی هست*

توحید

آدمیزاده به که در همه کار	تکیه بر فضل کردگار کند
تا بیند که لطف و فضل خدا	با چنین بنده‌ای چه کار کند
دولت آرداد، بی حساب دهد	بخشش ار کرد، بی شمار کند
آن که در ظلمت رحم بر آب	نقش مه طلعتی نگار کند
آن که صبح سپید روشن را	چون شب زلف یار، تار کند
به خدا هر که با خدا باشد	می‌تواند هزار کار کند
پنجه در پنجه سپهر زند	حلقه در گوش روزگار کند
باز اگر روزگار سرکش بود	به دو گوشش دو گوشوار کند
مرد خودخواه و خودسر و خود رأی	که به خودخواهی افتخار کند
در کمند حوادثی افتد	که نداند کجا فرار کند

ای «ریاضی» خدا کند هر کس

اصل توحید را شعار کند**

* دیوان ریاضی یزدی، با سعی و اهتمام مهدی آصفی و با تصحیح و حواشی حسین آهی،
انتشارات جمهوری اسلامی، ۱۳۷۱ هـ. ش تهران، ص ۱۱۵.

* * همان، صفحه ۴۰۹

۴۷

[در مناجات و توحید]

یارب از هر چه در جهان باید	همّتی ده مرا که آن باید
گرچه دادی مرا به عزّ تمام	همّت از فضل جاه و ترک مقام
دارم از پرتو عنایت تو	آنچه می‌بایدم ز رحمت تو
داده‌ای از نعیم احسانم	سیر چشمی ز خوان الوانم
از تو دارم به یمن طبع سلیم	در جحیم ^۱ جهان بهشت نعیم
دادی این همّت ز طبع بلند	که به هیچ از جهان شوم خرسند
شمع توفیق تو ست در راهم	چشم بیدار و جان آگاهم
بارالها چو دادی از کرمم	دل فارغ ز غم ز بیش و کمم
دل بی آرزو بهشت من است	که بهشت من از سرشت من است
همّت بیش کن ز رحمت خویش	که نپایم مگر به همّت خویش
از توام ای کریم بنده نواز	جز به همچون خودی مباد نیاز
بر دل و جان من ز رحمت کن	زحمت روزگار راحت کن
نک ^۲ که جز درد نیست قسمت من	مبر از جای پای طاقت من

و آن چنان وارهان ز تشویشم
 یارب ار همّت دهی شاید
 فقر از هر چه غیر توسّت، غنا
 سرّ ابرام^۳ دین به وحدت تو
 کانچه از همّت تو می‌روید
 و آنکه در دامن تو آویزد
 گر رود ره به پای خویش رود
 نشود بندهٔ تو بندهٔ غیر
 نبرد سوی غیر دست نیاز
 خواهد از خود که بر کشیدهٔ توسّت
 خواهد از خود که از تو دارد شاخ
 خواهد از خود که خاص موکب تست
 نیاز پرورد خوان نعمت تو
 رقّ منشور^۴ توبه آزادی
 از تو آزاده زاد مام خرد
 هر که ماند جدّاً ز همّت خویش
 چون به خود قائم از قوام تو نیست

هر که بگریخت از صراطِ قویم
 بت اگر از صنم و راز و ثن^۷ است
 چون نیابد بدان صنم راهی
 زان به لات و هبل شود لاهی^۹
 حاجت ذات او بسوی خدای

که به هیچ از جهان نیندیشم
 که مرا همت از تو می‌باید
 یاس از هر که غیر توسّت، رجا
 نیست جز سرّی از عنایت تو
 همت از نفس خویشتن جوید
 هم به پای خود از زمین خیزد
 و ر خورد نان به سعی خویش خورد
 سرفراز تو سرفکندهٔ غیر
 خواهد از خود هر آنچه خواهد باز
 بر کشیدهٔ تو برگزیدهٔ توسّت
 شاخ اصل کهن شود گستاخ
 موکب خاص تو مقربّ تست
 چون شود خوار کس به عزّت تو
 بگسلد بند رقّ^۵ شدادی
 بندهٔ کمتر از خودی نشود
 دور ماند ز خویش و فطرت خویش
 در سجود از قیام همچو خودی است

راه گم کس در سُبُاطِ جحیم^۶
 مثلی از تقسّرِ شمن^۸ است
 صنمی می‌کشد به دلخواهی
 تا برد پی به عزّ اللهی
 کشد او را به جستجوی خدا

تا نگردد به بحر حق و اصل	به خس و خاربهر بندد دل
در ره جستجوی خانۀ او	گیرد از سنگ ره نشانۀ او
همه سرگشته جمال وی اند	نقش بندوی از خیال وی اند
این همه کثرت از مشیت او	نیست الا نشان وحدت او*

پی نوشتها

- ۱- جحیم: جهنم، دوزخ
- ۲- نك: اینك، اکنون
- ۳- سرابرام دین: راز استوار کردن و محکم کاری دین در اعتقاد به توحید و یگانگی خدا ...
- ۴- ناظر است به آیه ۳ سوره طور: «فی رَقٍّ مَنشور» «در صحیفه گشوده قرآن».
- ۵- رَق: بندگی
- ۶- سُبَّاط جحیم: تب و تاب و قعر جهنم.
- ۷- وَثَن: بت
- ۸- شَمَن: بت پرست
- ۹- لاهی: بازی کننده - بازیگر - اهل لهُو و بازی

* دیوان امیری فیروزکوهی، به اهتمام دکتر امیر بانوی مصفا، ج ۲، سال ۱۳۵۶ هـ. ش ص ۸۵۱

۴۸

صدای خدا

کاین همه، از يك تنهٔ آدمند کُند خداوند و در این دشت کشت شاخ درختی که درختی جداست بلکه درخت بشر از بیخ گُند ^۱ جان جهان و پدر عالمی است شاخ و بر و برگ بلرزند سخت کاین همه از يك پدر و مادریم جان همه يك عنصر افلاکی است مَـا همه از آدم و آدم ز خـاـك برتری از آن خدا دان و بس این نه طبیعی است که مصنوع ماست خیمه چو خورشید زنی بر فلک خصلت خورشید درخشندگی است	آدمیان شاخه و برگ همنند اصل، درختی است کهن کز بهشت خلق همه شاخ درخت خداست هر که تنی کُشت نه شاخی فکند زان که جدا هر بشری آدمی است باد چو برگی فکند از درخت جمله برادر به هم و خواهریم تن همه يك کالبد خاکی است گفت پیام آور یزدان پاک برتری نیست کسی را به کس این همه دوری و دوئی از کجاست؟ ای تو که پرواز کنی چون ملک خوی ملک رحمت و بخشندگی است
--	---

گر به جهان حکمروا شد صفا
 گر بشود مهر و صفائی بورز
 آن که همه انجم و افلاک کرد
 جان تو مرغی است بلند آشیان
 چون قفس خاکی تن بشکنند
 خود شناسیم و خدا نیز هم
 طفل خدائیم و برادر همه
 ما پسرانیم و ز ملک پدر
 دست عزیزان چو پدر می فشرد
 جان پدر گر خطری در رسد
 ای تو که یوسف بفکندی به چاه
 شرط اخوت نه ستمکاری است
 خود که گزندیت نیاید پسند
 دین خدا نیست بجز راه راست
 راه یکی رهبر و مقصد یکی است
 این سه راهی سالک کوی اله
 مکتب دین نیز به حکم قضا
 تا بشریت به مثل کودک است
 مکتب موسی است دبستان دین
 مکتب عیسی که کند نغمه سر
 مکتب اسلام که کامل شده است
 درس نهائی به بشر می دهد
 چشمه فیض ابدیت در اوست

هر دو توانیم به حق اکتفا
 ورنه نه قانون تو پاید نه مرز
 موطن انسان کره خاک کرد
 خو نکند با قفس خاکیان
 کون و مکان عرصه جولان کند
 ورنه که جمعیم و جدا نیز هم
 ارث پدر برده برادر همه
 کرده سوی کشور خاکی سفر
 دست برادر به برادر سپرد
 پاس برادر به برادر رسد
 در رخ یعقوب توانی نگاه؟
 حق برادر همه غمخواری است
 با دگران هم نه پسندی گزند
 راه که کج شد نه بسوی خداست
 موسی و عیسی و محمد یکی است
 منتهی آید به یکی شاهراه
 یافته تکمیل لدی الاقتضا
 مکتب دین نیز کلاس یک است
 مقتضی طفل سبق خوان دین
 دوره رشد است و بلوغ بشر
 مدرسه عالی و دانشکده است
 خاتمه بر فتنه و شر می دهد
 جلوه ذات احدیت در اوست

عدل و مساوات در او کار ساز	لغو در او برتری و امتیاز
کعبهٔ عرفان چو نمایان شود	وادی اسلام به پایان شود
مرکب رهوار شود پیل نفس	سیر تو در وادی تکمیل نفس
جا چو شریعت به طریقت دهد	وعدهٔ دیدار حقیقت دهد
مکتب عرفان که گذشته ز قال	محفل حال است و نبوغ و کمال
دیده ز دیدار خجل می شود	ورد زبان نغمهٔ دل می شود
در ره این کعبه منادی علی است	زانکه نذیر احمد و هادی علی است ^۲
محفل خاصان رموز آگه است	مقتل پاکان فنا فی الله است
لب به تکلف ننماید نیاز	دل به یکی چشم زدن گفته راز
هر چه نه ایمان و خدا بندگی است	حاصل آن خفت و شرمندگی است*

ذات و ذرات

پرتو ذات ازل را دو جهان ذراتند
 زنده از پرتو خورشید جمال ذاتند
 در دل ذره به چرخیدن سرسام انگیز
 چه ثوابت که به صد سرعت سیاراتند
 در دل خامش آفاق چه موسیقیهاست
 که مقامات شناسان همه در وی مانند
 خیره شد علم به تأویل خلقنا الازواج^۳
 زانکه ذرات گه از نفی و گه از اثباتند

* دیوان شهریار، سید محمد حسین شهریار، به کوشش علی زهری، تهران، ۱۳۲۸ هـ. ش جلد

دوم (بخش مثنویها)، ص ۱۰

روغن از چشمهٔ قدس است به مصباح عقول
 روح از او شیشه و ابدان به مثل مشکاتند^۴
 حکم مرآت کند انفسی و آفاقی
 جوهریها صور منعکس مرآتند
 جلوه‌ها گر همه زشتی مثل کفر و نفاق
 و جلالی و جمالی، عَلم و آیاتند
 آن چه با نیت خیر است مثاب است به خیر
 که موازین عمل، مستند نیاتند^۵
 گوش دلها به معانی است سخن با دل گوی
 ورنه الفاظ دهن، سفسطه و اصواتند
 عابدان سر به براندر طمع روضهٔ خلد
 عاشقان جان به کف اندر طلب مرضاتند

تو قدیمستی و دهر ار همه دیرین، حادث
 تو غنی هستی و خلق ار همه قارون لاتند
 جلوهٔ طور به هر کس نرسد ورنه بسی
 موسیانند که در آرزوی میقاتند
 خود نبازی کرو و کورانه به لذات جهان
 که غم و غول اجل هادم این لذاتند^۶
 از فلک پرس حساب شب و روز و مه و سال
 مهر و مه خود نه کم از عقربك ساعاتند
 «شهریارا» به جهان هیچ نزاید بیوقت
 که موالید قضا در شکم اوقاتند^۷*

* کلیات دیوان شهریار، انتشارات نگاه، چاپ نهم، ج ۲، ۱۳۶۹ هـ. ش تهران، ص ۹۳۴.

پی‌نوشتها

- ۱- ناظر است به آیه کریمه: مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا (آیه ۳۲ سوره مائده) «کسی که بی سبب و علّی فردی را بکشد چنان است که تمام مردم را کشته است»
- ۲- اشاره دارد به آیه: إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (آیه ۷ سوره رعد)
- ۳- اشارت است به آیه ۳۶ سوره یس: سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا ... پاك و منزّه است خداوندی که - در عالم خلقت - همه زوجها را آفرید ...
- ۴- مشکات: چراغدان - شاعر اشاره دارد به سوره و آیه نور - بویژه آیه ۲۵ همین سوره.
- ۵- اشاره است به حدیث معروف: «الاعمالُ بالنیّات»
- ۶- مرگ و اجل آدمیزاد که فرا رسد لذّات نابود می‌شوند: تعبیر هادم اللذّات در مورد عزرائیل گفته شده است.
- ۷- اشاره است به کلام معروف: الا مورٌ مرهونةٌ باوقاتِها.

۴۹

توحید

ای نام تو از آغاز زینده دیوانها
وای زیور وصف تو، آرایش عنوانها
در دامن گل بلبل با نغمه خوش خواند
فهرست ثنایت را از دفتر بستانها
شب تا به سحر از شوق آهسته نسیم صبح
راز تو به گوش گل گوید به گلستانها
از عشق تو هر ذره سرگشته مجنونی است
کز خاک سراسیمه خیزد ز بیابانها
چون دیده عاشق ابراز شوق تو ریزد اشک
خیزد ز دل دریا از شور تو طوفانها
بی جلوه یاد تو دلها نشود روشن
بی پر تو مهر تو تابان نشود جانها

با رحمت عام تو پیوسته دهد مژده
 هر قطره بارانی از روزی انسانها
 توصیف یم زخار از قطره نمی آید
 وصف تو بود برتر از طبع سخندانها
 لطف تو به سر در حشر گر سایه نیندازد
 یارب چه کند «قدسی» با این همه عصیانها *

مناجات

الهی بر دل من نقش خود نه	ز عشق آینه ام را روشنی ده
نوا سنج دل من، ساز خود کن	به آهنگی مرا دمساز خود کن
شرر زن بر دل افسرده من	فروزان کن چراغ مرده من
به جام دل شراب یاد خود ریز	مدام این جام زین می باد لبریز
چنانم کن ازین می مست و بیهوش	که از عالم کنم یکسر فراموش
ز لطف خود مرا کن همدم عشق	به خاک من بيفشان شبم عشق
دلم را جلوه ده از عشق و ادراک	ازین آینه کن زنگ هوس پاک
مده جز عشق حرفی بر زبانم	بیفروز از فروغ عشق جانم
چنان از عشق خود پر کن وجودم	که خیزد بوی عشق از تار و پودم **

* نغمه های قدسی، استاد شادروان غلامرضا قدسی، اداره کل ارشاد اسلامی، ۱۳۷۰ هـ. ش،

مشهد، صفحه ۱

** همان، صفحه ۲۰۳

۵۰

مرد حق

هر دلی با حق آشنا باشد	منع فیض کبریا باشد
آشنا هر دلی که شد با حق	باید از غیر حق جدا باشد
مرد باید که در طریقت دین	پیرو مکتب ولا ^۱ باشد
پنجه در پنجه قضا نزند	به رضای خدا رضا باشد
مرد حق جوی حق طلب همه عمر	گمراهان را چو رهنما باشد
بگریزد ز جهل و کبر و غرور	دل او خالی از ریا باشد
نهراسد ز فقر و سختی و درد	صابر اندر غم و بلا باشد
پی اثبات حق و آزادی	چون شهیدان کربلا باشد
مرد باید چو یاوران حسین	سینه اش منبع صفا باشد
هر دلی باشد آشنای حسین	با خداوند آشنا باشد*

* فروغ ایمان (مجموعه اشعار) محمد علی مردانی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷

آری، نه
 سجده باشد فرض انسان را، ولی جز بر خدا، نه
 چون یگانه ذات بی مثلش یکی باشد دو تا، نه
 چون خطاب آمد سوی احمد زحّی فرد یکتا
 کای محمد بر مقام خویش آگاهی تو یا، نه؟
 شد عطا او را کلید رمز «اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ»^۲
 تا بگویند جز خدا خالق ندارد ما سوی، نه
 دید در لوح ازل چون نشئه «قالوا بلی»^۳ را
 در بلا افتاد و گفت: آری مرا باشد روا، نه
 آنکه فرمان «الم اعهد الیکم»^۴ کرده امضا
 کی تواند گفت پیمان آری و شرط و فا، نه
 وای بر حال مسلمانی که شناسد علی را
 پس بگویند: مصطفی آری، وصی مصطفی، نه
 اتحاد و وحدت و یکتاپرستی آری، امّا
 کینه و ظلم و نفاق و جور و نسیان و خطا، نه
 عدل و انصاف و مساوات و صفا با خلق، آری
 ظلم و استعمار و استثمار و تبعیض و ریا، نه
 میثم آسا بر سر دار فنا تا دادن جان
 بر زبان ذکر خدا آری ولی از حق ابا، نه
 آری آسان است «مردانی» طریق حق سپردن
 لیک با حبّ مقام و شهرت و نفس و هوا، نه*

* همان، صفحه ۲۷۷.

مشتاق وصال

سالکان کاند ره عشق و تمنا می روند
بادۀ وحدت به کف، مست تولا می روند
و اصلان حق ز قید کشور تن رسته اند
زین ره از تنها گریزان اند و تنها می روند
در ره جانان ندارند از نثار جان دریغ
در منای^۵ وصل او، پاک و مبرا می روند
ره نور دانند و عاری از کم و بیش جهان
بر فلک ارواح قدسی بی من و ما می روند
در لباس معرفت با جلوۀ رخسار دوست
بی محابا یا در آتش یا به دریا می روند
«رَبِّ اَرْنی»^۶ گو چو موسی فارغ از فرزند و زن
از پی دیدار او تا طور سینا می روند
همچو عیسی بر فراز دار اگر مأوی کنند
در مقام قرب حق با شأن والا می روند
سرفرازان دیار عشق در سودای وصل
هر زمان بر حضرتش پنهان و پیدا می روند
سرّ «سُبْحَانَ الَّذی اَسْرٰی»^۷ نمایند آشکار
خاکیان کز عالم افلاک بالا می روند
یکه تاز کشور عشق اند و بی قید زمان
تاج «کرمنا»^۸ به سر تا عرش اعلا می روند

پاسدارن سخن «مردانی» از ملک ادب
چون چراغ از پیش پای اهل دنیا می‌روند*

پی نوشتها

- ۱- وَاِذَا (ولاء): دوستی و عشق و محبت
- ۲- اشاره است به نخستین آیه‌ای که بر پیامبر (ص) نازل شد: اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ [ای رسول گرامی! قرآن را به نام پروردگارت که آفریننده عالم است بر خلق قرائت کن (آیه ۱ سوره علق)]
- ۳- اشاره دارد به آیه شریفه: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا...» [وای رسول ما! بیاد آر هنگامی که خدای تو از پشت فرزندان آدم ذریه آنها را برگرفت و آنها را بر خود گواه ساخت که من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی! ما به خدایی تو گواهی دهیم (آیه ۱۷۲ سوره اعراف)]
- ۴- اشاره است به آیه: «أَلَمْ أَعْهِدَ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ» [ای آدمزادگان آیا با شما عهد نبستم که شیطان را نپرستید زیرا روشن است که او دشمن شماست] (آیه ۶۰ سوره یس)
- ۵- منی: محلی است در کوههای شرقی مکه که حاجیان در آنجا روز عید قربانی می‌کنند.
- ۶- بخشی است از آیه: «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرْنِي آفَظُّكَ إِلَيْكَ...» [موسی (ع) با هفتاد نفر از بزرگان قومش که انتخاب شده بودند وقت معین به وعده گاه ما آمد و خدا با وی سخن گفت، موسی (به تقاضای جاهلانه قوم خود) گفت: خدایا خود را آشکارا به من بنمای که (بی حجاب) جمال تو را مشاهده کنم... (بخشی از آیه ۱۴۲ سوره اعراف)]
- ۷- نخستین آیه از سوره اسراء: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى...» [پاك و منزّه است خدائی كه شبى بنده خود (محمد(ص)) را از مسجد حرام به مسجد اقصی سیر داد...]
- ۸- اشاره است به آیه ۷۰ سوره اسراء: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» [ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم...]

* همان، صفحه ۱۴۵.

۵۱

ثنا و ستایش حق

خدای قادر رحمان تویی تو	خدایا! ایزد مَنان تویی تو
پدید آورنده کیهان تویی تو	تو موجودات عالم خلق کردی
محیط و صاحب فرمان تویی تو	سراسر بر جهان آفرینش
جهاندارنده و یزدان تویی تو	سزاوار ثنایی و ستایش
به مخلوق جهان سلطان تویی تو	سریر پادشاهی در خور توست
شکوه و مجد و فرّ و شان تویی تو	بری از عیب و عار استی و از نقص
منزه هستی و سبحان تویی تو	گهی عزّت دهی و گاه ذلّت
خبیر از ظاهر و پنهان تویی تو	پناه جمله درماندگانی
دل دلداده را جانان تویی تو	خطا پوش و رحیمی و کریمی
عنا و درد را درمان تویی تو	عزیزی و جلیلی و ودودی
ضیاء مطلق و تابان تویی تو	سمعی و صمد، فتّاح و نوری
به عالم حیّ و جاویدان تویی تو	خلایق فانی و تو لایموتی
خدای مُرسل قرآن تویی تو	عظیمی و غنی، خلاق و رزاق

علیمی، واحد و جبار و قهار
تو ستار عیوب و پرده پوشی
کبیری، منتقم، قدّوس و خالق
دهی جان و ستانی جان ز مخلوق
ترا از جان و دل یارب پرستم
نمی دانم چه ای؟ خوانم تو را چه؟
خطا کار است «فرزین» بارالها!

نشان و آیت و برهان تویی تو
جفا و عدل را میزان تویی تو
شکور و مالک رضوان تویی تو
به دنیا اول و پایان تویی تو
که قطب و مظهر ایمان تویی تو
خدیو ملکت امکان تویی تو
امیدش با همه عصیان تویی تو
(سال ۱۳۴۹ ه. ش)



